شرح قصيدة لاميه ورسالة اخرى فى التصوف
نعلبوالى

٤٤

شرح رسالة لامیه مع رساله اخری

II

١١٥ ورق ١

شرح قصيدة لامية في التصوف
ورسالة في التصوف

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله ولله الحمد ۞ له محامد الجمع فی جمیع مجامع
حمدا لا یحصر فی حد ۞ ولا فی عد ۞ ولا ینال بجد
وجد ۞ والصلوة علی اکمل رسول وعبد ۞
المصطفی لاحدیة جمع المحبة والود ۞ معد نون المد
ومد قلم الف القد ۞ والمصطفی لاحدیة
جمع جمع المطلع والحد ۞ جامع جوامع الحکم
الالهیة الفرد ۞ وفاتح فواتح الکلم الکمالیة
والمجد ۞ وخاتم فرابن نبوة التشریع بتفریع

الوعید والوعد ۞ والقبول والرد ۞ والاقبال
والصد ۞ وعلی آله واهل بیته وعترته
رافعی الویة الحمد ۞ وناصبی رایات المجد فی الغور
والنجد ۞ وعلی ورثته الکاملین المکملین واخوانه
الواصلین الموصلین **اما بعد**
فان الغراء اللامیة قد بض لنا فی تحریض المستعدین
علی سلوک الطریق وتحریض المستعدین من اصول
التحقیق تحتوی علی قوانین التسلیک وینطوی
علی موازین التملیک کامل فی الاشارة
الی حقایق الهدایة والسلوک شامل لضوابط
نفی الشبه والشکوک نافع للعالم العامل

المضمونة من الرعایا و الملوک فهی فریدة الدّر
فی صحة تقسیمها و یتیمة العصر فی حسن ترتیبها
و ترسیمها فاحببت ان اجعل لاخواننا الالبین
من العجم زواید من فواید ها و قلاید من فراید ها
فشرحت مشکلاتها و ترجمتها و اوضحت
معضلاتها و نظمتها فانتظم لی فحوی کلّ بیت
عربی فی بیت فارسی علی ما کان علیه
من روی و خدمت به حضرت المخدوم
الاعظم الصّاحب المعظّم مالک ممالک
الجود و الکرم سالک مسالک العلی علی النّهج
الاقوم الامم ولی الایادی و الاحسان

والنعم ملاذ العالم مربّی الافاضل ناشر
الاحسان و الفواضل کهف المفاخر
و المکارم و الفضایل محرز محامد الاواخر
و الاوایل صدر الدّنیا و الدّین قطب
الاسلام و المسلمین ملجاء الملوک و السلاطین
صاحب دیوان الممالک فی العالمین احمد بن
عبد الرّزاق الخالدی ادام الله ایامه
دا قام اعلامه و قرن بالتمکین التام و بلوغ
النجح فی المرام سنینه و اعوامه و ساعد
لساعدة الاسد فجعل یده هی العلیا و کلمة
اعدائه هی السفلی و حل له العقد والعری

وعقد حبله بالعروة الوثقى وبلّغه من آماله
الغاية القصوى وشد بايدی تاييده ازره
وقوی بالنصر والتمكين ظهره وشرح بنور
هداية صدره واطلع من مشارق فيض فضله
شمسه وبدره بمحمد وآله چون بهيه تهنيه
آن مخدوم همگنان از رغايب غرايب
اموال وتحف ولطايف بدايع طرف
تقديم می داشتند وتوسل هر اهل فضلی
بفضيلتی وتوصل هر صاحب صنعتی
بصنعتی در خور همت قدر استطاعت
خويش بيش نبود ومعلوم ومحقق است که

هر چه ازين قبيل پيشکش آن حضرت کنند
دون استحقاق خدمت باشد واگرچه او
مخدوم اعز الله نصره واعلى امره تلقی هر چه
کمترست بيشتر فرمايد منسوب بمکارم اخلاق
ومضاف بحسن شمايل وطيب اعراق او
باشد چه دنيا هر چه درو ست در نظر عارفانه
مخدوم قدری ندارد چنانک ابو يزيد
بسطامی رحمة الله عليه فرمود لو ان العرش
وما حواه فی زاويه من زوايا قلب
العارف ما احس به بدين سبب اين
ضعيف را غيرت درويشانه بران

حمل کرد که وضع پیشکش خویش
نه ازان بمطرح سازد و چون بهترین
ذخیره که ارباب ذخایر و اصحاب
بزرگی و مفاخر غایت همت
و نهایت نهمت بران گمارند دعای
صالح مستجاب و ثنای فایح مستطابست
که بر صفحات روزگار پایدار ماند
خواستم که تخلص این قصیدهٔ غرّا
که مع عذوبة الفاظها و علوّ عبارتها
ورقتها ومتانة اشاراتها ومعانیها
فی دقتها مشتمل بر امّهات علوم

تحقیق وکلیات اصول وصول وسلوک
طریقت بنام آن مخدوم یگانه باشد که
منبع منیع مفاخر ومکارم وحضرت عالیش
مرتع مربع اکارم واکابرست تا ذکر
نام نیک وسیرت ستوده وصیت عدل
وفضل وبزرگی واخلاق پسندیدهٔ او که
طیب نشر آن مشام عالمیان را معطر
گردانیده است وانتشار آن در اقطار
موجب طی ذکر حاتم طی گشته علی مرور
الزمان وکرور الحدثان واختلاف زمان
ومکان بر افواه همگنان جلوه دهد واین

معنی مستدعی دوام ادعیهٔ صالحهٔ او گردد
و مقتضی خلود ذکر و شکر او شود باید که
جون بمطالعهٔ اشرف علما و فضلا و عارفان
و محققان اهل حق مشرّف گردد
و باستماع اسماع اعلاء اهل کمال مشنّف
شود بحسن عبارت و علوم معانی
و بیان که در الفاظ و معانی و ترکیب
و ترتیب مبانی آن بالعرض لازم داشته
باشد از استحلای جواهر انوار و استجلای
زواهر اسرار و علوم که در باطن معانی
و مطاوی فحاوی آن مودع و مضمر است

مشغول نگردند که ورای این معانی که نسبت
بمبانی دارد انوار رحمانی و اسرار جانی
و واردات روحانی نهانی هست
که سعادات دو جهانی و سیادات
ربّانی بدان منوط است و بتحقّق و تحقیق
آن مربوط والله ولی التوفیق والهدایة
الی سواء طریق التحقیق وهو بکلّ خیر
واحسان جدیر وحقیق قال العبد الفقیر
الی الله مؤیّد بن محمود بن صاعد بن محمد الصوفی
اصلح الله واستصلحه واصلح له باله
وحاله انشأت هذه القصیدة مخاطباً

لنفسی وداعیا لها الی حضرت قدسی
وحضرت انسی ولکل طالب للحق طلبی
من نبی نوعی وجنسی والله تعالی یقول الحق
ویهدی السبیل والحمد لله اولاً وآخراً
والصلوة علی خاتم الرسل واخوانه وآله
وصحبه باطناً وظاهراً ۰۰۰
لا البخل تشفع اهلها ولا المال
ولا یضر ذوی التحقیق اقلال
نه بخل سود کند اهل بخل را و نه مال
نه نیز صاحب حق را زیان کند اقلال
یا من تباهی باثواب له قشب

اسمالی الیوم من بردیک اسمال
بجامهای نو خود سمو جای مجوی
که بهترست هزاران حلل همین اسمال
حتام تختال فی ثوبی هواک وکم
تختال والدهر محتال ومحتال
درین لباس هوا چند چند بخرامی
فریب وحیله مکن با زمانه محتال
ومن یفرق فی الدنیا عزائمه
بجمع مال علیه الدهر یحتال
ایا بتفرقه جمعیت توگم گشته
بجمع مال همه عمر مولع محتال

بین حظیت من الدنیا باکثر من

ما بها باقلّ من الرّیح تنهال [?]

زریک پیشتر ار بهره داری از دنیا

کمینه باد فرو ریزد آن همه چو رمال

وان جمعت من الاموال اکبر من

جبالها هدّها لابدّ زلزال

وگر بزرگتر از کوه گرد گردی مال

یقین که خرد کند کوه را یکی زلزال

وان تجمع اهل الارض عندک لا

تغتر فالکلّ عن جولیک ینثال [?]

وگر که بر تو جهان جمع شد مشو مغرور

که عاقبت همه برگردد از تو هیچ منال

وراس مالک عمر ضاع اکثرها

فانظر لما انت فیما بعد فعّال

زعمر اکثر سرمایه کردهٔ ضایع

کنون نگر که ازین پس چه سان کنی تو فعال

من نال فی الدماء فاهرقه [?]

وآل منه لال غیره الال

جواب حاصل خود را کسی بریزد بس

پی سراب دوید کی خورد شراب زلال

آل اوّل خویشاوندست وآل بمعنی رجع

وانصرف وآل آخرین وما قبله بمعنی سراب

باشد یعنی اگر کسی عمر حاصل را تلف کند
بعد از ان در پی سراب دنیا بطلب شراب
سرور از سراب غرور دود سراب
او را بفریبد و از تشنگی هلاک گردد
تشبیه دنیا و کمالات فانی بسراب عظیم مناسبست

والله اعلم

والمرء آمال تباعده
وقد دنت منه بالاوجال آجال
امل اگرچه قوی دور میکند مردم
اجل بنزد وی آید همیشه با وجال
والرزق یاتی به فی الوقت رازقه

فجد بها فی طریق الله لا المال
هر آنچه بخشی نفس تو زان نفیس تراست
تو در طریق خدا جود کن بنفس و بمال
ان تمهل النفس تمهل حق خالقه
فاحذر فللحق امهال و اهمال
مده مهل که کند نفس حق حق مهمل
مهل بترس که امهال حق بود اهمال
التحذیر من علم التقابل وهو ان یعلم
العبد ان المجازاة علی افعال العبید
من قبیل الحق انما یترتب علی مقتضی
افعال العبید قال الله تعالی نسوا الله

فنسیهم وقال الله تعالی نسوا الله فانسیهم
انفسهم والسالک الممیز المتمیز یجب
علیه ان یقابل افعاله کلها بالافعال الحق
معه ویحذر عن وقوع الغفلة والامهال
والاهمال فیبوء بذلک اهمالا من قبل الحق

ما دار دنیاک الا منزل وآب
وکلنا فی اضیاف وانزال
سرای دنی دون تو منزلیست خراب
که جمله هستیم اضیاف دروی وانزال
لا تبن فیها ولا تعمر فعمرک لا
یفی بذاک فان الرکب اعجال

یکفیک فی طلب الآجال اجمال
بوقت خویش رساند خدای روزی را
کفایتیست که در جستجو کنی اجمال
ان القناعة کنز لا نفاد له
منها فانفق فنعم الکنز والمال
ورای گنج قناعت که گنج جاویدست
مجوی وزان بده وبخش گنج ومال بحال
ولا تمدن عینی رایق حسدا
الی اخیک اذا جاءته اموال
دو دیده حسد و آز را تو باز مکن
سوی برادر مومن چو آیدش اموال

لو مال عنك من الآمال اكثرها

فلا تبال لان المال میال

ور از تو میل کند مال و اکثر آمال

منال ازانک بود مال دایما میال

اوزار احمال مال لخوک لا

تمل فانك للاوزار حمال

وگر بسوی تو احمال مال میل کند

مکن تو میل که اوزار را شوی حمال

فانما هی ارزاق مقدرة

فلا یغرنك فی الاقدار آمال

چو هست روزی هر کس مقدر و مقسوم

نگر که تا نفریبد ترا دران آمال

اجمل واحمل لما تولیه من

کرم یاتیك الله فی الاجال اکمال

تمام کن چو کنی نیکویی بلطف و کرم

که با تو حق کند احسان خویش هم بجمال

وما بدا منك اجمالا واعقب

من بعد ذلك اهمال فاجمال

در ابتدا چو نیکویی کنی و دیگر بار

دران نمایی اهمال باشدت اجمال

وما وضعت لمسکین تحمله

احمی لمال عند الله احمال

هر آنچه وضع کنی بهر حمل مسکینی
بود حمایت مال و شود بسی احمال
فجد بما ملکت ایدیک من قبل
بلا سوال و لا یحزنک سوال
ببخش هرچه بدست آیدت ز مال بلا
سوال و هیچ مخور غم ز کثرت سوال
فکل مال جواد القوم منتهب
والجود ما لیس یستدعیه تسأل
که مال مرد جوانمرد بهر تاراجست
چه حاجتی بود با وجود جود سوال
والنفس النفس ما جاد الجواد به

ذواتی اکل و خمط و اثل و اثل شور گز ابو
باشد و ضال هم نوعیست از درختان شور
باریک خشک اشارت میکند که ره گذر
سالک راه حق بسوی عالم قدس و ملکوت
بر وادی عالم طبیعت و هوا و نفس امارهٔ است
که در ان وادی درختان میوه دار روحانی
و چشمهای حیات جاودانی نیست و زمین
آن وادی شورستانست که از اختلاف
طبایع و تنافر و تباین ارکان وجود درخت
شور و شغب و فتنه که ثمرهٔ ملایم مزاج
اعتدالی ندارد از ان زمین نروید و الذی

خبث لا یخرج الا نکدا چه در عالم طبیعت
و مواد و درخت رعونات و فضول
شهوات و رذایل اخلاق نروید که صور
آنها در عالم شهادت امثال اثل و ضال
باشد بر حذر باش فافهم

و من جوانبه الغیلان غایلة
بالوا غلبن فان الغول یغتال

حوالی دره غولان مهلکند یعنی
دخیل را و بود غول و ایا مغتال
غول دیویست که رهرو را از راه اندازد
تا هلاک شود یعنی دران وادی که گذرهاست

هر یکی از قوی و حقایق نفس و طبیعت و هوی
و خواص بهیمیت و سبعیت و شیطنت و اخلاق
مذمومه غولیست که سالک چون با آن فرو
ماند از راه حق باز افتد لاسیما که سالک
دخیل باشد و از خود ره روی طلبد و مرشد
و مسلک محقق نیافته باشد فافهم

ودون قصدک بید لیس یقطعها
الا الرجال وما فی القوم رجال

ورای مقصد تو ای بسا بیابانهاست
گذران رجال تجاوز کنند نی رجال
میان سالک و میان مقصد که کمالست

وهو التحقق باحدیّة جمع الکمالات الالهیّة
والانسانیة حجب مراتب عوالمست که
هر عالمی و مرتبهٔ من حیث حجابیتها بیابانیست
بی پایان و بی آب و بی آبادانیها که
قطع و تجاوز آن غیر فحول مردان راه که
شهسواران علم و عمل اند نتوانند کردن چه
اعتبار حجابیت مراتب و عوالم موجب
ضلال و گمراهی ره روست از حق
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
انّ لله سبعین الف حجاب من نور
وظلمة لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه

در و بنا و عمارت مکن که عمر بدان
وفا نیابد هستند همرهان اعجال
عمران دنیاک لا یجدی اذا ذهبت
اقواک والعمر ایضاً فی اختلال
ترا عمارت دنیا چه سود چون گردد
خراب و آفت عمر را بود اختلال
فناءُ دارِ فناءٍ انت عامرُها
قد کان قبلک بها حلٌّ و مرتحلُ
در سرای فنا را که می کنی معمور
در بدست ازین بیش اقامت و ترحال
فتزوّد من الزاد فیها للرحیل ولا

تقم فقد قام قوم فیه نزّال
در وزرا ذ زیادت بگیر بهر رحیل
مشو مقیم که رفتند عالمی نزّال
وان ظهر طریق انت راکبه
فی بطن واد علیه الاثل والضّال
گذر که ره تو وادیست بس دشوار
که شوره گز بود آنجا یکه جو بیشه وضال
اثل وضال را بار و بر مفید نباشد
و در موضع خراب و مجاهل و مقابر رویند
قال الله تعالی فی بیان تبدیل عمارت
سبا بالخراب وبدّلناهم بجنّتیهم جنّتین

ما در که بهره حجب ظلمانی مراتب
عوالم جسمانیست و حجب نورانی مراتب
عوالم عقول و نفوس و مجرّدات و این
حجب در راه سلسلهٔ ترتیب است
نه در راه وجه خاص که مخصوص است باهل خدا
فافهم ترشد
لهم نجایب اعمال تسیر بهم
سیر الهاً فی ایضاع وارقال
که بر نجایب اعمال ره روند بود
گهی دران روش ایضاع و گه بود ارقال
ارقال و ایضاع دو نوعست از سیر

مخصوص بیشتر و سیری که با عمال جسمانی
کنند نسبت بسیر شتر و سیری که بهمت
و عرفانست نسبت بفرس ●
والعارفون هم الفرسان بینهم
لهم وصول و بعد الوصل ایصال
میانشان همه باشند عارفان فارس
که واصلند و پس از وصلشان ایصال
معرفت عبارتست از علم بذوات
و حقایق مجردة عن صورها و نسبها
و اضافاتها و عارف کسی باشد
که بعلم و شهود ذات حق و هویت مخصوص

رسیده باشد در حضرت احدیت و تجرد
و اطلاق و وصل و ایصال کنایتست
از تعدی مراتب حجب خلقیت و تحقق
بحقیقت احدیت جمع الامی ذاتی بشناخت
حقیقی لا غیر اگر بعد از شناخت ذات
مجرد و هویت غیبی شهود مراتب ذاتی
مع لوازمها شهود تحقیق باشد و یقین حاصل شود فم
ثم المحقق طیار بهمته
له علی الکل اشراف و اطلال
محققست که در سیر خویش طیارست
و در ابدین همه اشراف باشد و اطلال

جون معرفت بکمال رسد و حقایق را لامن
حیث تجردها داند بحسب وشهود او حق را
محصور بحضرت تجرید و احدیت نباشد
بل که محیط بلوازمها و نسبها و اضافاتها
گردد با وجود شهود مقام تجرید علم بتحقیق
باشد و هم بحق الیقین داند و در تحقیق حقایق
بحقیقت رسد و تحقق آنست که محقق
آن شود که بدان محققست فافهم ترشد
والکاملون وهم اهل الرسوخ علی
ارائک العز والاقبال اقبال
ولیک اهل رسوخند کاملان وجود

که بر ارائک اقبال و عزتند اقبال
بدانک مراتب معارف همه در علوم
نفی کثرت و تجرید و فناست و فنای
فنا و فانی و تحقیق علم باثبات و بقاست
و مراتب آن و معرفت مشتمل است
بر ایقان اصول و ابواب چند که هر که
با آن نرسد عارفی او را حقیقی نباشد و هی
منها الانتباه و آن عبارتست از ارتفاع
حجاب غفلت بغیر از حق از دل سالک
وجون انتباه بحصول توفیق و عنایت
حاصل شود انابت نتیجه دهد و انابت

رجوع باطن بنده است بسوی حق از خود
و از همه خلق که ما سوی الله خوانند و چون
باطن را رجوع بحق شود منتج توبه شود
و توبه عبارتست از رجوع بنده ظاهراً
و باطناً عن جمیع المخالفات و ترک
معاصی و مناهی و پشیمانی بر تفریط واقع
و رجوع از مخالفت و ندم بران موجب
مقام حزنست و حزن حقیقی حالیست
که چون بنده بدان حال متصف شود
فانی بود از ملاحظهٔ غیر و چون این حقیقت
برو غالب شود نتیجه خوف دهد یعنی

ترسد که بکلی فوت شود و حزن بر فوات
ماضی باشد و خوف بر فوات باقی
از حال و مستقبل و خوف منتج استیحاش
گردد و هو نفور القلب عن الاغیار
و عوالم الحجاب و استیحاش از ملا
موجب اقبال گردد بر خلوت از اغیار
و خلوت مستدعی فکر گردد در طلب
حصول وصول و موجبات آن و دوام
فکر منتج حضور باشد و دوام حضور منتج
دوام مراقبه شود و مراقبه منتج حیا باشد
از حق و تا این مقام همه مقامات معرفتست

ونتیجهٔ حیا ادبست ونتیجهٔ ادب مراعات
حدود حق ومراعات حدود منتج قربست
وقرب منتج وصال است ووصال منتج
انس واین کمال مراتب ومقامات معرفتست
ومقامات ومراتب ووصال وانس بسیارست
همچون ادلال وسوال واجابت وشهود
وتجلی وکشف وولایت ونبوت
ورسالت وکمال واول مراتب کمال
اسلامست وهو کمال الانقیاد الی اوامر الله
ونواهیه ظاهراً وباطناً ثم الایمان ثم الاحسان
وهو مرتبة الشهود والعلم ثم التقرب ثم الولایة

وهو القرب والنصرة والسلطان انگاه
نبوتست وآن اختصاصی است الاهی
وارتفاع رتبت بتوسط میان حق وامت
وباخبار از حق بوحی ملکی انگاه رسالت
ورسالت خصوص مرتبه باشد در نبوت
بامر الهی بدعوت امت انگاه عزم وهو ان
یکون الرسول مامورا بتبلیغ ما اخبر عن الله
ومقاتلة من خالفه قال رسول الله صلعم
امرت ان اقاتل الناس حتی
یقولوا لا اله الا الله فاذا قالوها
عصموا منی دماءهم واموالهم انگاه خلافتست

واول درجات خلافت امامتست وآخر
درجاتش کمال استخلاف انگاه اکملیت
واکملیت را نهایت نیست وخلافت
ظهورست بصورت حق وتوسط میان حق
وخلق در ایصال فیض ونور تجلی وکمال درین
مقام عبارتست از احدیت جمع وبرزخیت
میان حقایق ربوبیت وحقایق امکان
واشارت بمقام کمال قرب قاب
قوسین ودنوست واشارت باکملیت
مقام او ادنی واین مراتب که ذکر کردیم
کلیات مراتب کمال است وهریکی مشتمل

بر مقامات بسیار وآخر مراتب معرفت
علم وشهود وکشف است وکمال علم کشف
وشهود مستصحب الی آخر مراتب الکمال
وتصوف خصوص وصفیست در ولایت
فقر او تحقیق خصوص مقام در تصوف وحکمت
خصوص مقام در تحقیق وآخر مراتب حکمت
ادبست وبعده الامانة الالهیة والخلافة فافهم
وزمرةٌ منهم اهل الملامة هم
ضناین الله افرادٌ وابطال
درین میانه بود زمرهٔ ملامتیان
ضناین الله از افراد قوم از ابدال

این صنف از اهل حق صفوة خلاصة
الخاصة اند حق تعالی برای خود برگزیده
است و احوال کمال ایشان را بر عالمیان
مستور گردانیده است چنانچه فرمود
اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری
ایشان بصور ملامت ظاهر می شوند
تا حال ولایت خود مخفی دارند و این
ضنائن شاید که از اقطاب و ابدال
باشند و شاید که از افراد باشند که در رجال
العدد معدود نیستند و ابطال جمع
بطل است و اینجا بطل و ابطال آنانند

که احکام خلقت ایشان باطل شده باشد
بفنا و فنای فنا فافهم واجهد وانشهد انشا الله تعالی
فهؤلاء علی التفضیل من رتب
اهل الخصوص وفیما قلت اجمال
مراتب همه اهل خصوص بر تفصیل
چنین بدست که گفتم بصیغت اجمال
اعنی امهات مراتب کمال را تفصیل
کلی اینست ولیکن درین تفصیل اجمال است
چه هریک را ازین مراتب کلی درجات
و مقامات بسیار است فافهم ترشد
فالحق بمن شئت منهم تحظ عندهم

بما حظوا او تنل من بعض ما نالوا
ازین همه بیک ملحق ار شوی ازوی
به بهرهٔ برسی وشوی زاهل نوال
وعامل الله فالاکوان کلهم
بما تسنی من الاعمال عمال
معاملت بخدا کن که هست جملهٔ کون
بدانچه دست زاعمال میدهد عمال
واعقل عن الحق واغفل عن سواه ولا
تغفله راسا فبعض القوم اغفال
تو فهم کن ز حق از غیر حق تغافل جوی
مکن تغفلش اصلا که بود اغفال

اهل حق بهرچه فهم کنند ودانند از حق فهم
کنند والحق هو الذی یتولی تعلیمهم
فلا تعقلون غیر الحق اصلا وراسا
ولا یفهمون عن غیره واغفال غیر کنند
چه حق غیر اغفالست فافهم ترشد
وافرغ لربک لا تحظی بافضل من
رفیعه فی فراغ بالة البال
فارغ بطلب بهر حق که حظی نیست
به از فراغ نفس تو در فراغ بال
ودم علی قرع باب الله مجتهدا
بلا فتور ولا یشغلک اشغال

تو حلقهٔ درِ حق زن مدام بی فرصت
مباش مشتغل و گوش کاهلی بر مال
ولا یشاغلک شیطان الخیال به
ان الخیال خیال الذکر ختال
نگر که مشغله نبود تر از دیو خیال
که وقت ذکر بود خیل او همه بخیال
یعنی وقت تفرغ بذکر نباید که ذهن را
خیال مستغرق گرداند چنانک
میان ذاکر و کمال حضور بذکر حایل
گردد فافهم الحق واغفل عن الخلق شد
له جمال خیال فی حبایلها

یختال مثلک والشیطان مختال
که از جمال خیالی و رابسی دام است
که صید مثل تو جوید بدان زهی محتال
والق فی الیم فی تابوت حکمته
موسی لفرعون لا یقتله قتال
کلیم را چو بتابوت حکمت اندازی
بجز لشکر فرعون نکشدش قتال
بدان که انسان مؤهل برای کمال
از وجهی نسخهٔ مجموعست از عالم مفصل
واز حضرت ربوبیت و از وجهی
دیگر عالی تر عالم نسخهٔ مفصل است

ازین مجموعهٔ الهی که بر صورت احدیت
جمع جملهٔ کمالات مخلوقست و لهذا
هیچ موجودی از موجودات حقیقی و
معنوی از معلومات نیست که در نشأهٔ
انسان علی الوجه الاکمل موجود است
فتضمن هذا الکتاب الکامل حقایق
الاسماء وصورها وحقایق الملائکة
والانبیاء والرسل والاولیاء ففیه
موسی وعیسی وابرهیم ومحمد وغیرهم
علیهم السلام ولیکن باید که صاحب
کشف میان حقایق ذات خود تمیز کند

و داند که موسی کدام است و عیسی کدام
و فرعون و نمرود و ابوجهل کدام و ماجرایی
که در عالم تفصیل هر یکی را واقع بوده است
در نفس مشاهده کند چه قران جامع حقایق و صور
کمالات انسانیست و قصص و حکایات
که در قرانست مقصود بر ایراد حکایات
نیست فحسب بل تنبیه بر امور عظیم و علوم
عالیست که بیان کمالات انسانی و الهی را
مشتمل است چنانکه فرمود بعد از ذکر
جمله از قصص بر وجه اجمال و تلک الامثال
نضربها للناس وما یعقلها الا العالمون

يعنى الذين يعقلون عن الله وهم الراسخون
فى العلم الالهى الوهبى يقولون آمنا به
كل من عند ربنا وما يذكر الا اولو الالباب
واگر مراد از ايراد اين قصص در قرآن بر
مفهوم اهل عموم مقصور بودى بس مختصر
وسهل بودى وتكرار دران مع وجود ما
غاما فى غير كتاب الله مستدرك نمودى
چنانك كفار اهل اين مفهوم گفتند كما
حكى الله تعالى عنهم ان هذا الا اساطير
الاولين اكتتبها فهى تملى عليه بكرة واصيلا
ولهذا ايضا اكثر متفلسفه را عدم رغبت

وقالوا اساطير الاولين

وعزوف از تلاوت ومدارست قرآن
غالبست چه مى گويند كه اشتغال بعلم وفقه
وحكمت اوليترست از تكرار ذكر حكايات
گذشتگان ذلك مبلغهم من العلم بل هى آيات
بينات فى صدور الذين اوتوا العلم
ولهذا در پى هر قصه از قصص مذكوره در كلام
حق فرمايد كه ان فى ذلك لآية لآيات
بل قلوبهم فى غمرة من هذا ولهم اعمال من
من دون ذلك هم لها عاملون بل
مقتضاء تحقيق آنست كه قرآن را
غير مفهوم جمهور مفهومات بس بلند

وعظیم لمن کان له قلب او القی السمع
وهو شهید اکنون گوش دار که بعضی
ازین نمک اسرار در شرح این قصیده
ذکر کرده آید والله یقول الحق ویهدی
للصدق بدانک حقیقت موسی علیه
السلام در عالم حقایق احدیت جمعیهٔ
قوای عقلست در شهود فرقانی وهو
شهود الاصل فی الفرع والحق فی
الخلق وفرعون صورت هوای
طبیعت ونفس است وبحری که
در دست آل فرعون بود ودر آن

غرقه شدند وبسر فرقان که شهود موسویست
منغلق شد بحر طبیعت است وآل
فرعون صور وامثله قوای طبیعی اند
وموسی وآسیه علیهما السلام صورت
نفس است که از حکم وقید فرعون هوا
وارهد وپرورش عقل هیولانی بکنار
نفس وقوای طبیعی یابد که فیما بعد چون
پرورش تمام یافته باشد قابل عقل
کشفی وروح شهودی ونور تجلی گردد
وعجایب آیات وغرایب کرامات
ومعجزات ظاهر کرداند وفرعون هوا را

بید بیضا قوت الهی و بعصای موسی
که صورت استقامت عقلی بر قبول
واردات تجلی و ضبط صور و ارواح
کلمات وجودی یا بست و احدیت
جمع مارب و مهام عقلی در القا و کتابت
علوم الهی در الواح ارواح تلقی و نفوس
نقوش تجلی مغلوب و مقهور کند و قوای
هوا و نفس اماره را در بحر جلالت
و عظمت غرقه کند تا از ظلمات
هیولانی و کدورات جسمانی و ترکیبات
غیر متوالی که قابل اسلام و انقیاد

تا هم ظاهر و باطن ببینید جدا شوند و هوا را
روی بجانب حق و اسلام صرف
کند تا در وجود و هوا، حق نماند و لهذا
فرعون بشرف اسلام و ایمان رسید
و بنص قران نجات یافت چنانک
فرمود فلما ادرکه الغرق قال امنت
لا اله الا الذی امنت به بنوا اسرائیل
و انا من المسلمین فافهم و اعلم ان موسی ع م
و فرعون و اسیه و ال موسی و ال هارون
صور حقایق القوی العقلیة الالهیة
و صور حقایق قوی الطبیعة و الهوی

ومو سی صورة العقل من کونه مغرقا
سواه فی بحر محبة الله تعالی واسیه صورت
النفس اذا اسلمت و فرعون صورة
الهیولی و اسلامه اشارة الی انقیاد الهوا
لامر الله ا فابعد استغراق قواه الطبیعة
واستهلاکها و چون در حقایق اصلی این
اصل کلّی فهم کردی بدانکه هر انسان
سالک که همتش متعلّق بکمال انسانیت
میان عقل الهی و هوای طبیعی او همین
ماجرا واقع است و این همه حقایق
وصور در ذات و نشات هر کسی

موجودست و او از استجلای این انواع
واستحلای این اسرار غافل وکم من آیة
فی السّموات والارض تمرّون علیها
وهم عنها معرضون و چون درین قصیده
ارشاد مستعدّان حقیقت سلوک طریق
حق مراد بود و در مبدأ سلوک که هنوز موسی
کلیم عقل سالک مجد بر طور مناجات
نرفته است و از طور پرورش طبیعی
تمام نرسته در مقاتلات و مقابلات
که میان قوای هوا و قوای عقل واقع است
امکان هلاک عقلست در استغراق

فکر و باقی قوای عقل در احکام هوا و نفس
امّاره بس بضرورت باید که موسیٔ
عقل در تابوت سکینت و حکمت
محفوظ باشد تا در بحر طبیعت آفتش
نرسد و در معرض تعرض پرورش نفس
و هوا باشد بنا بر آنک ایشان را منافع
منوط بتدبیر عقلی و مربوط صلاح روحانی
باشد چنانک گفت عسی ان ینفعنا او
نتخذه ولدا و هم لا یشعرون ان کمالاتهم
الدنیویة و الاخرویة موقوفة علی وجود
العقل فافهم و اعلم ان فوق کل ذی علم

علیم و اسرار موسی و مناسبات احوال
و ماجرای او از حد بیرونست و بسیار
حکمت که موجب حیرت است که
جمله مطابق اسرار عقل است اوّلاً و اوفا
و اعقل هوا کی بعقل لا عقال له
و احذر علی الروح لا یغلبه دجال
بعقل مطلق بلی قید سازد قید هوا
نگر که غالب بر روح نبودت دجال
بدانک عقل را دو اعتبارست در تعقل
علوم و حکم معقولات اعتباری من حیث
تقیده بالقوة الفکریة و ازین اعتبار

مدرکات و معلومات عقل مقید باشد
بقیود قوای خراجی و استحسانات
و استباحات عرفی و عادتی و منصبغ
بحکم تعشقات جزوی و اعتقادات
تقلیدی و اعتبار دوم آنست که جوهر
عقلی مطلق باشد ازین قیود و متحقق
باطلاق جوهری خود و باین اعتبار
اگر عقل قید هوا کند حکم عقل غالب آید
بر هوای طبع و نفس اماره و متهم دران باشد
و اگر قید باعتبار اول بود بحسب فکر
باشد و اندیشه در مهام و مصالح طبیعی

وغرض آنست که هوا مغلوب عقل الٰهی
شود نه عقل قابل بغیر عقل قابل یعنی و اگر
دیده از مقتضای اصل اطلاق بموجبات
کثرت معیشی و اگرچه آن هم محمود است عند
اهله اما مراد استهلاک قوای هوا و طبیعت است
در احکام اوامر و نواهی الٰهی و الا دجال
جهل که لازم هواست چشم حق بین ندارد
و آن خواهد که معبود باشد در حقایق که
اَفَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوَاهُ
در شان صور و مظاهر ایشان منزلست
بر روح غالب شود و روح تبع هوا گردد

واحدیت جمع قوا و ارواح کلمات
الهی ربانی و انفاس رحمانی در تبعیت
هوی بجهل اصل خود مغلوب و مبتلا شود
اعاذنا الله و ایاک عن جهل الهوی و شره
النفس انه محسان و مطلوب مرشد است
که جهل هوا بنور نفس رحمانی روحی احدیت
جمع بعلم و شهود منقلب شود و جهل بر خیزد
و روحانیت بر طبیعت و هوا غالب
شود والله اعلم

واقلع قلاعک عن قلیع علقتٍ به
فمعقل الانس فیه العقل عمال

قلاع علقهٔ دل را بکن ز قلع هوا
که عقل معقل انس ترا شود عمال
قلع جایگاه غذا و ادوات راعی
و صیادست که آلات و غذا و قوت
کار در و پنهان کند و نگاه دارد یعنی
دل بستگی که داری بمالوفات طبع
و هوا قلاع را از انجا بر کن چه معقل
انس انسانی از عالم قدس است
نه از مضیق عالم طبیعت و عقل است
که در آن معقل انس عمل کند و حصون
و قلاع کمال انجای او لیترست والله اعلم

ابوک روح و نور الحق والدی
وامک الطبع فاعلم والهوی خال

تراست روح پدر نور حق ورا والد
طبیعت است جو مادر هوای نفست خال

اشارت میکند که جون انسان میات
اجتماعیست میان روح وطبیعت و نتایج
از هردو عالم طبیعت منفعل ومتأثر
از عالم روح وامر وروح مؤثر در وی و نتیجهٔ
آن عین انسانست بس درجهٔ پدری
روح را باشد ودرجهٔ مادری طبع را
وهوا که درجهٔ اخوت طبیعت دارد

بجای خال باشد فافهم واما آنک والد روح
انسانی نور حقست یعنی نفس رحمانی است
که اصل ارواح است والله اعلم

وعمک العقل فاسمع منه مقتدیا
به ومهتدیا ان عن اشکال

زعقل بشنو او عم تست تابع باش
ره هدایت ازو جو گرافتدت اشکال

جون اصل روح وعقل نفس رحمانی بود
که نور تجلی ذاتیست ونفس را بر مراتب
عقول وارواح درجهٔ ابوت ثابت
لهذا عقل را بنسبت با عین انسانی درجهٔ

عمومیت نهاد فافهم الحق ولا تکون من الغافلین
وامنح اباک الذی یاباک مطرحا
الیه مالک فالاموال اثقال
جدا شو از پدر ار مانعت بود ز خدا
بوی کدا همه مال را که هست مال اثقال
یعنی چون در حالت عروج باشی از جملهٔ
مراتب امکانی مبرا و معرا شو که اگر روحانیت
تو بمرتبهٔ زوجیت ترا جذب کند ترا
هر چه موجب میل روحانی و عقلی و طبیعی است
که اموال معنوی اند بروح گذار و از روحیت
و روحانیت تجاوز کن تا جز حق نماند لا الٰه

الا هو فافهم القول واتبع الفعل ترشد
وام امک بالاحسان ما رضیت
لک الهدی لا یکن ثکل و ارمال
گر از هدایت تو مادرت بود خشنود
تو نیکویش بکن تا نباشدش ارمال
یعنی اگر طبیعت که مادر روح انسانیست
در سلوک ترا موافق باشد حق تربیت را
باحسان مجازات کن تا همچون بی فرزند
نباشند و بی نوا و بی زاد نماند قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم نفسک مطیتک فارفق
بها وقال صلی الله علیه وسلم ان لنفسک

علیل حقا نفس درین مقام باعتبار طبیعت است

وان بدت نفارا وشغلت بها

فاهجرهما فی طریق الله اشغال

وگر نفور شود یا بوی شوی مشغول

جدا شو از همه کز حق بنا شدت اشغال

ان عم عمک غم فی وفاقک اوْ

قد خال خالک خالاً مثل ما خالوا

گر از فراق تو عم تو غم خورد غم نیست

وگر ز خال تو خال ترا نمود خیال

چون مرتبهٔ انسانیت جامع جملهٔ مراتبست

همه را با حقیقت انسانی شغف والس

تام باشد و هر مرتبهٔ عالی ازو حیث

وعقلیت وطبیعت ونفس وغیرها من

حیث طلب الکمال انسانی حقیقی را

بمرتبهٔ خود کشند تا وقوف انسان

دران مرتبه باشد چه کمال آن مرتبه باحدیت

جمع جمع است که مخصوص بانسانست

ودرین حال همه اورا شیطان معنوی باشند

ومانع از حق که احدیت جمع جمیع

کمالات اوراست فافهم والله اعلم

فدع الجمیع الی داع اجبت له

فان اجابوا ولا خانوا ولا خالوا

تو دعوت همه کن سوی حق که داعی نسبت
اگر اجابت نی خاینت کند بحال
فذادهم معطیا للکل حقهم
فی دارهم دار یا عنهم ولا تال
حقوق جمله بده با همه مدارا کن
درین سرا ز همه دور دار سوء الحال
لا بد للخلیفة ان یکون عند جمیع ما یطلبه
المراتب فیعطیها ما یستحقها و یمنع عنها
ما یسوؤها و یحفظ علیها صورا ینابها
فافهم ترشد ان شاء الله تعالی
ولا تخالفهم ان خالفوا ابدا

بکن لهم منک ابلاس و ابسال
وگر خلاف تو جویند ترک یاری کن
که جمله را ز تو باشد قنوط یا ابسال
ودع وداع ثم اودع ما یهمک فی
مکان ما فیه اذلال و ازلال
وداع کن بهل اینها و ان ودیعت کن
که در خورست و مهمتر بجای علم ضلال
وعد عنه و عد فالعود تحمده
عند الوصول ولا یبطلک بطال
ازین گذر بخدا عود کن که خود یابی
ستوده گه وصل و وا بر از بطال

ادلا تحل سبیلی اخل عنک به
فلیس یضرب للرحمن امثال
برو بهل ره ما گز تو خلوتی جو بیم
بحق که حق نتوان یافتن باین اشغال
یعنی که چون برای حق ترک این محبوبات
و متعشقات و تعلقات نمی توانی
کردن پس در تعلق دل این همه اشغال
همدیگر باشند و طرق تحقیق اصلا چیزی
مانند حق نباشد قل ان کان آباءکم
وابناءکم واخوانکم وازواجکم وعشیرتکم
واموال اقترفتموها وتجارة تخشون کسادها

ومساکن ترضونها احب الیکم من الله
ورسوله وجهاد فی سبیله فتربصوا حتی
یاتی الله بامره والله لایهدی القوم
الفاسقین اخذنا الله بایدنا الیه انه رؤف
عطوف
وسر بالک فی سربٍ بالک لا
یکون للحق والاکوان سربال
بدان گروه برون که در دلشان ترا
خدا و خلق بیک جا کی بوند همال
می گوید که راه من راه تفرید و تجریدست
که ترا از هر جا اسم غیریت بران

واقع است از جسم و روح و عقل و نفس
و شهوت و انانیت و رعونات
و ارادت و پدر و مادر و زن و فرزند
و مال و برادر و یاران و خان و مان بکلّی
مجرّد باید شد و تعلقات همه برید
چنانک در دل تو اصلا هیچ تعیّنی
ازین جمله التفات نباشد تا توانی
طریق ما رفتن و این نوع سلوک
ار توانی و اگر نه ما با این روش
رها کن و تو با همان گروه که در دل تو
جای دارند از پدر و مادر و زن و فرزند

برادر و یاران و خویشان و مال و نفس
و ارادت و هواسات و رعونات
و جاه و شهوات و لذّات طبیعی و روحانی
و حظوظ آنی و هرچه اسم خلقیت و کون
و ما سوی الله بدان صادق است براه
عرفی و عادتی می رو که در جامهٔ دل
هم حق و هم خلق نگنجد و تا دل ازین همه
تهی نکنی مرافقت و موافقت ما نتوانی فهم
لی همّةٌ لو وزنتُ العالمین بها
لم یبدُ منهم علی المیزان مثقالُ
بسنگ همت من کرکشی خلایق را

نماید این همه بر کفه کم ز یک مثقال

یعنی اگرچه خلایق را از آن روی که خلقند

و اسم ماسوی الله بر خلایق و حجابیت

و غیریت صادقست در یک پلهٔ ترازو

کم از مثقالی نماید چه مثقال تام در میزان

و قاعدهٔ تحقیق آن موجود را رسد که

کامل بشر شد در مظهریت حق من حیث

احدیت جمع جمیع الکمالات الذاتیة

الالهیة والاسمائیة والکمالات المظهریة

الکونیة و چه دینار تام کامل آن موجود

باشد و چون عالم را مع قطع النظر

عن المظهریة الانسانیة الکمالیة

اعتبار کنیم تمام عالم گنجایی حق ندارند

چنانک فرموده ما وسعنی ارضی ولا سمائی

و وسعنی قلب عبد المومن و اگرچه را

از ماسوی الله در گوشهٔ از گوشهای دل

انسان کامل افتند کم گردند

فان اردت طریقی ام رافقتی

فاحفظ لما انا بالتفصیل فصال

و گر ز فاقت من دره خدا خواهی

بدان هرآنچه بتفصیل بوده ام فصال

وامحو سوای الله ان تشهد سواه ولا

تشهده مجرًا جمیلا فی اتصال

ببر ز غیر حق ار غیر در نظر بودت

مبین تو غیر که این هجر باشدت ایصال

یعنی جون غیر نبینی و از غیریت منزه تم

بریده شوی تو در عین وصل باشی فافهم

ولا تصل قاطعًا واقطع وصالک من

امیلک ما قطعوا للوصل او صالوا

ببر ز قاطع راه حق و مکن پیوند

با هل خویش گرت طعنه میزنند جهال

وخلّ خلًّا مخلًّا بالخلال ولا

توالی خوان اخوان اذا اختال

بهل تو دوستی دوستی مخل و مشو

بخانیان توزاخوان روزکار موال

والحق فالحق وحیدًا انه احد

واطرح سواه فماهم عنه ابدال

بحق یگانه بپرس زان قبیل که اوست یکی

او جوکه نباشد ازو ترا ابدال

فلا تبال اذا ما الحق کنت له

ان لم یکن لک اعمام واخوال

جو حق ترا و تو حق را شدی علی التحقیق

ترا ازان جه غم آید که عم نباشد و خال

ما لله اهل لمن لا اهل یا هله

وانه آل قوم مالهم آل

خدای اهل کسی هست کو ندارد اهل

همو است آل کسانی که خود ندارد آل

وهر سرّک سرّا فالوصول علی

طریقة السر اخلی وهو لی حال

بسرّ خویش هم از خود نهان برو که وصول

برین طریقهٔ سرّست بیش اهل وصال

وصول اهل وصال بر دو راه کلّی باشد

یکی راه وسایط که سلسلهٔ ترتیب است

وآن طریقه مقامات اهل سلوک باشد

دوم طریقهٔ سرّ است که از آن جهت

میان حق وبنده هیچ واسطه را مدخل نباشد

چنانک فرمود لا یسعنی فیه ملک مقرب

ولا نبی مرسل وآن طریقهٔ جذبه باشد

من جذبات الحق توازی عمل الثقلین

وان اردت طریقا للوصال ولا

ترد سوی مشرب بالوصل سیال

اگر ارادت راه وصال هست میا

بغیر مشرب سرّکان بوصل شد سیال

واهدم جدارک لا تحجب بظلمته

واستخرج الکنز لا یاخذه خال

ز بن بیفکن دیوار این تعیّن وز آن

تو گنج مطلق بستان نگیر دش قتال

تعین انانیت هر موجودی حجاب

اوست از نور مطلق که مع کونه عین

کل متعین غیر منحصرست در تعین وچون

تعین فی نفسه نسبتی عدمیست مع قطع النظر

عن المتعین به اگر برود ازروی متعین

حقیقت مطلق ظاهر شود که گنج بی نهایتست

بریتمانی که بی اهل وآل اند فافهم الحق

ان کنت من الاولیاء المنصفین بالحق

الجسم معنًی لمعنًی فیه منزلٌ

فلا یغرّنک فی الأطلال أطلالُ

برای معنی توجسم راسرایی دان

تو در ظلال مباش از ظلال این اطلال

دع القوالب وانظر فی قوابلها

فقابل السر قلبٌ فیه اقبالُ

بهل قوالب خودرا نگر قوابل را

دلیست قابل سر کاندرو بود اقبال

سر اشارتست بتجلی احدیت جمع الهی

که تعین او در دل انسانیست وهو احدیة

الجمع الحق الطبیعیة والروحانیة چه قابلیت

این تجلی جز دل رانیست قال الله تعالی

ما وسعنی ارضی ولا سمائی ووسعنی قلب

عبدی المومن فافهم ترشد واحکم
اقبل علیه و قبّل ارض قبلته
یقبل علیک قبولاً وهو اقبال
تو خاک قبلهٔ او باش وروی سوی وی آر
که روی با تو کند از قبول او اقبال
فمن تقرّب شبراً منه قرّبه
منه ذراعاً • و باع الحق مطال
بویژه چو تو نزدیک او شوی بود او
گزی بسوی تو نزدیک جون کشاید بال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
عن الله من تقرّب الی شبراً تقرّبت

الیه ذراعاً یعنی جون تقرّب بنده بسوی
حق منم بحقیقت وحق است که اورا
بخوان قربت داد وباز بران تقربت
قربت مجازاة می دهد بس در اصل قرب
بنده اولا و قرب حق ثانیا الکال حق را
حقیقتی باشد و بنده را مجازی بس از قبل
حق دو قربست حقیقی • و از بنده یکی
مجازی وکنایت ازین قرب باین
عبارت فرمود فافهم فانه فی غایت
الحسن واللطف والله اعلم فالحق تعالی
فی القرب العبد انی الاول هو المتقرّب

الیه تعالی بتعین عبده لیشبه علی ذلک القرب
بالقرب الثانی منه منه فضلا وهذا غایة
الفضل والکرم ان ینعم علی العبد بنعمة
منه ثم یجازیه ویشبه علی ذلک بنعم
کثیرة لا یحصی سبحانه هو المنعم المحسان
ومن اتی نحوه یمشی بهیئته
اتاه هرولة یا حبذا الحال
بسوی حق چو با هستگی روانه شود
دوان روانه شود سوی او خوش است این حال
تتمة حدیث اول آنست ومن اتی
اتیته هرولة والهرولة ضعف المشی

او اضعافه اینجا هم مشی اول حق بتعین
بنده چون مضاف گردد بضعف
یا اضعاف از حضرة مجازاة هرولة باشد
وذلک لان اعیان افعال العباد لیس
ایجادها الا الی الله فی الحقیقة والاضافة
للتعین بالضرورة فافهم والله المرشد
ومن تحلی تجلی من حقیقته
ومن تدانی تدلی وهو مختال
هر انکه یافت تحلی تجلی رسدش
وگر تدانی جوید تدلی ز کمال
تدانی نزدیکی جستن باشد بتانی وتدلی

از مقام علو عالم ربوبیت والهیست
بسوی بندهٔ صاحب قرب قاب
قوسین تعلق تنزلی یا تنزلی تعلق ساختن
باشد وازین تنزل وتدلی معقول تصور
باید کرد نه تدلی وتنزلی جسمانی وذلک
لان عین العبد غین علی عین ربه فمها
انجلی الغین انکشف العین اما مراتب
تجلی بسیار است وکلیات وامهات
آن عاید بچهار اصل باشد که از اصول حضرات
الهی در مراتب موجودات ساریست
باحدیت جمع نفس رحمانی یکی از حکم طبیعی

با تمامت شهوات ولذات وتعلقات
وتعشقات جسمانی دوم تخلی از احکام
نفسانی ولذات وارادات جانی
همچون وجاهت طلبیدن عندالله او غیره
یا قرب یا مقام یا فضیلتی از فضایل ج
غرض انست که سالک را نظر بحق باشد
نه بحظوظ ذاتی ویقینی خود اصلا نظر نباید کرد
که مصالح او بر حقیقت وهو مفروغ عنه
عنده سوم خالی شدن از احکام تعشق
بمقتضیات ذات ونسب واضافات
عین وتعینات وچهارم خالی شدن

از خود و تعین انانیت و این مقام فناست
و مراتب فنا از وجهی سه و از وجهی هفتست
و از وجهی یکی و هرگاه که تخلی ازین چهار
مرتبه که عوالم اغیار و حجبست تمام حاصل
شود لابد قلب حقیقی سالک عرش
تجلی اسم الله شود لانه ما یسعه شیء من السماء
والارض الا هذا القلب الذی لو ان
العرش وما حواه فی زاویه من زوایا قلب
العارف ما احس به فیتجلی الحق ح من عین
ذات العبد الفانی عنه فیسعه قلبه لاحدیة
جمعه الخصیص بالجمع بین الجمع فیعم الله تعالی

بانیته الکلیه المطلقه هویته الفانیه عن انیته التعینیة
وراقب الله ان ورد صفا وضفا
او حال من کدر الاحوال او حال
مراقبت کن اگر ورد صافی و ضافی است
و راز کدورت احوال حایلست او حال
او حال جمع حول است و حول خالیست
چه سالک را در مراقبه کدورت احوال
طبیعی و تلوثات شهوی بصورت گل گذ
ظاهر شود و اگر گل پاک بیند سبید طهارت
طبیعت و دین و دل پاک باشد در تجسدات
عالم مثال مطلق و مقید فافهم

وواصل الذکر ایا ما تغب به
عن کل فکر ولا تقطعک دخال
تو در تواصل ایام ذکر غایب شو
ز جمله فکر نگردد ز قاطعی دخال
ذهن و عقل باید که در ایام خلوت وصول
از جمله افکار تهی باشد و از خواطر قاطع منقطع
وانف الخواطر حتی لا تجتنی بها
فی ساحة القلب والاغیار ان زالوا
بنفی خاطر می کوش تا نماند هیچ
درون سینه جو اغیار را فتد زوال
فاحضر بسرک وانظر لا تحول به

من الهواجس بالاکوان جوال
بسر خویش حضوری بجوی و نیک نگر
درون هاجس کونی نگرددت جوال
وکن بذاتک مرآة مکملة
مجلوة ودوام الذکر مصقال
بذات عین جو آینه مکمل باش
که هست آینه را از دوام ذکر صقال
بدانک میانت معنوی دل حقیقی که احدیت
جمع جمله حقایق طبیعی و حقایق روحانی
و عقلی و نفسانیست پیش از فتح مکه مقام
جمع واعتدال که ام القری است مجون

گویی کامل الاستداره است ولیکن درو
تشعرات وتعقرات معنوی از خشونت
جواهر حقایق مذکوره بسیار است وصقال
آن جواهر بدوام ذکر بنا شد که مزیل حجب
موحد کثرات ذاتیست وچون وحدت
حقیقی در اجزای حقایق دل حاصل شود و
خشونت نماند مستعد قبول تجلی احدیت
جمع شود فافهم والله اعلم واحکم
وکن خلیاً عن الاکوان اجمعها
تکن ملیاً به والحق مفضال
تو از نقوش دو گیتی تمام خالی شو

که پر شوی ز خداوند منعم مفضال
ویفتح الله ابواباً بها تحف
من الفتوح بها یأتیک ارسال
ذکر خدای در فتح بر تو بگشاید
بتحفهای فتوحی که آورند ارسال
مهما توحد حق فیک منه به
فاعرج الیه والا کان انزال
حقی که در تو ز حق یافت اگر توحد یافت
بحق عروج بکن ورنه حق کند انزال
ان العروج رجوع السر منک به
الیه وهو الیه فیک نزال

رجوع سر تو سر عروج تست بوی
بسوی او ز تو وز تو تو راست استنزال
سر سر چیزی خلاصهٔ و مراد و علت غایی
باشد ازان چیز و عروج عبارتست از بالا
رفتن نفس ناطقهٔ سالک بوجه انسلاخ و تجرد
از هیکل و انشراح و انطلاق از قید مزاجی
بقصد و اختیار و تلبس بملایکه و ارواح از صور
مثالی و بالا بر شدن از عالم قدس و آن
چنانست که انسانرا حقیقتی و روحی هست
که جوهریست مجرد غیر متقوم بمادهٔ جسمانی
ولیکن متعلق است بتدبیر این جسم متحیز

و تجرد او ازین جوهر متحیز ظلمانی بر سه وجهست
یکی بقطع علاقه تدبیر بالکلیه بوقت
حلول اجل که همه خلق دران مشارکند
و اختیار دران و کاملانرا نباشد چه
انسان کامل باختیار لقای الهی ممتثل
امر می شود که من کان یرجوا لقاء الله
فان اجل الله لآت و اشارتست بدین
اختیار از قول رسول علیه السلام است
که فرمود ما مات نبی حتی خیر بین الموت
والحیوة و وجه دوم مفارقتست موقت
بطریق خواب قال الله تعالی الله یتوفی

الا نفس حین موتها والتی تمت فی منامها
ودرین تجرد بقیهٔ علاقه هست وهمه
مردم درین شرکت دارند وهیچ یکی را بر یکی
درین تجرد فضیلت نیست الا بصفاء نفس
از کدورات وتلوثات طبیعی که خوابها
مبشرات که بینند بحسب آن باشد وقسم
سوم از تجرد که آنرا محققان تصوف
انسلاخ خوانند وآن چنانست که سالک
از بس مجاهدات متواتر وریاضات
دایم متوالی ولزوم خلوات وقلت
اکل وکثرت سهر ودوام عزلت وعدم

اختلاط با ابنای جنس وتمرّن درین چنان
چنان می شود که جوهر روح او را بحسب هر
مناسبت ومشارکت که در تعلقات وتعشقات
واقع شود با روحی از ارواح کاملان ماضی
از انبیا واولیا وعقول ونفوس کلی وملایکهٔ
علوی سماوی وتجلیات الهی وحضرات
اصلی چون بقوت توجه وجمعیت تمام اعراض
از عالم تدبیر وتعمیر کند وروی بقدس عالم
ملکوت ولاهوت آورد واز ملابس مزاجی
وصورت عنصری مجرد گردد ودر فسیح
عوالم انوار وارواح پرواز کند وباهر که

مناسبت ومشاکلت حاصل کرده باشد
از ارواح ونفوس وعقول مجتمع شود واستفادات
استزادات علوم واخلاق کند وبعد از
انقضای آن مجلس جانی واجماع روحانی
باز بصورت جسمانی نزول کند ومراتب
اهل این حال ومقام بر تفاوت عظیم
باشند در قوت عروج وعلو منزل ومقصد وکثرة
وقلت مکث روح در ملکوت وکاملانرا
بغایت ملکه میشود چنانک بحسب ارادت
هرگاه که خواهند در هر برزخی که خواهند
حاصل شوند وبکمال قوت الهی که نفوس

کامله ایشانرا حاصل باشد علاقهٔ باقیه
تدبیری را مدد می دهند تا روح حیوانی
وروح طبیعی وافعال سیاسی روح نفسانی
برقرار وقانون طبیعی جاری باشند
واین هر کاملی را نباشد بل که اغلب
وقت انسلاخ بی خود شوند وجسم از کار
باز ماند بخلاف انسان اکمل که لا یشغله
شان عن شان ولا یحصره مکان دون
مکان همچون ختم اولیاء خاص وعام رح
که هرگاه که خواستی ازین عالم نقل عروج
وانسلاخ کردی چنانک باری در شهر

موصل ویرا قدس الله سره انسلاخ معراجی
شد وچشم شریف را در مسجدی از مساجد
موصل که امامت آن بوی تعلق داشت
گذاشت و در مقامات عرشی واجتماعات
روحانی علوی وتجلیات الهی رحمانی
هفت ماه منسلخ ماند وبفضل قوت کمال
ومزاید تمکنت حالی مدد ارواح جسمانی خود
می کرد چنانک درین مدت دراز جسم مبارکش
بوظایف وشرایط امامت قیام تمام می نمود
وروح اکملش در مقامات عرشی بمعارج
قدسی وتجلیات رحمانی مستغرق ومعمور

قال رضی الله فکنت اری جسمی یقوم ویرکع
ویسجد ویقوم بشرایط الاقامة وانا فی المواطن
العرشیة واین عالی ترین مقامات اهل
انسلاخست که در حالت غیبت روح اوقات
واحوال شرعی بر جسم محفوظ ماند وغیر اورا
انسلاخات می شود اما جسم بریک حال همچون
مرده می ماند بلا حس ولا حرکة فافهم وهرکرا از انبیا
واولیا معراج اسرا باشد باین طریق باشد واما
سر در عرف محققان اهل عبارتست از حقی که
در دل هر صاحب دلی متعین است از تجلی
احدیت جمع ذاتی الهی فی قوله ما وسعنی ارضی

ولا سمایی ووسعنی قلب عبدی المؤمن چنانک
پیش ازین ذکر رفت وچون این قواعد معلوم
شد بدانک صورت عروج بران وجهست که
گفته شد وسر معراج آنست که سر وحدانی الذات
وهو الحق الذی وسعه قلب العبد الکامل وتعین به
وفیه بحسبه از قید تعین مطلق شود از سر حالت
یکی بالضرورة واقع شود باسر وحدانی بتدریج
عروج کند وسر حقیقتی را از حقایق ذات باصل
خویش رساند وآنجا که مرتبهٔ اوست گذارد
جسد را مثلا بر زمین گذارد ونفس را در مراتب
نفوس وروح را در عالم ارواح وعقل را در مرتبهٔ

عقول وسر الهی او در نور ذاتی مستهلک العین مستور
الاین شود وبمقام قاب قوسین ومقام او ادنی
وحضرت اوحی وحضرت احدیت واطلاق تحقق
حقیقی یابد حالت دوم تنزل حق باشد بتجلی ذاتی
چنانک سراپردهای معراج وتجاوز مراتب خلقیت
نماند وحقیقت واطلاق ذاتی الاهی حجاب
خلقیت را بکلی بسوزاند وهمگی دل وروح
وعقل وجسم این درویش بحقیقت پر شود و
وزبان حال ولال او چنین مترنم شود ومی گوید
آن دوست که نور دیده وگوش منست
جان وتن وهوش دل مدهوش منست

اورا که برون عرش و کرسی طلبند
آیا منم اکنون که در آغوش منست

و حالت سوم منازله باشد چنانک گفته شود انشاء الله

وان تلاقیتما کانت منازلة
جمعیة و لها قصد و ارحال

وکر میانه ره باشدت ملاقاتی
بود منازله بمعنی مقصد وارحال

صورت منازله چنانست که تنزل الهی
باشد بسوی بنده از حضرتی من الحضرات
الاسمائیة و بنده را همم عروجی شود فی وقت
التنزل الالهی بس ملاقات ضروری باشد

اما فی وسط الطریق او قریبا منه من جهتی
الاعلی والاسفل و درجات المنازلات
الالهیة والعبدانیة لا تتناهی ولکن کلیاتها
بحسب الحضرات الاسمائیة والمقامات
العبدانیة و جزئیات المقامات والاسماء
فی کل وقت بحسبها فی انها مراتب العدد
وهی مرتبة الالف و کلیات الاسماء
المحصات مائة الا واحد والف و واحد
والمنازلات العبدانیة والربانیة
بحسبها فی کل وقت و تعددها بعددها و قصد
و عزیمت از طرفین شرط است در حقیقت منازله

وذلک بان کل اسم الٰهی یتدلّی الی عبده
ویعرج ایضاً الیه عبده الّذی هو عبده فافهم
ارحال بارحلت فرمود نست جون اراده
تعلق پذیرد بعروج بنده الیه قصد وعزیمت
درحلت بنده فی الحال واقع شود ومنازله
جمعی مشهود گردد وعلوم واذواق ومشاهده
منازلات از اشراف علوم واغمض فهوم
باشد والله الموافق فافهم والله اعلم
وحیث یلقی یلقّی من ینازله
سرّ السّرور ویسرّی منه اجلال
بهر کجا که ملاقات شد کند تلقین
به بنده سرّ سروری کند سرایت حال
سر سرور شهود ذاتست که بعد از حصول آن
شهود حجاب نماند واین کس دایم الشهود
شهود در حضور وغیبت وخواب ویقظت
ودنیا وآخرت وحیوة وموت از شهود
حق خالی نباشد واین بنده بشهود دیدار
الٰهی دایم السّرور باشد واین ضعیف را
جون درین مقام تحقّق شد در زمان شیخ
رضی الله دیدم که در مسجدی بودم تنها ومسجد
پر شمع وهر شمع در رفّی نهاده من در رفّی
زیر شمعی کتاب قدیم یافتم نظر کردم نام

کتاب نوشته بود بر پشت کتاب سر
سرور النوم و الیقظه کتاب را در بغل
نهادم و شاد شدم می گوید که حق تعالی
بکرم و لطف چون صاحب منازله او را بیند
تلقین سر سرور کند و نور عظمت و اجلال
درو ساری شود فافهم الحق والله اعلم

یُلقی علی مَن تلقّی منه رحمتُ
و مَن ترقّی تلقّی منه اقلالُ

ز حق کسی که تلقّی کند رسد القا
ورا ز رحمت و چون بر رود بود اقلال
القا عبارتست از الهام علوم علوی

و مراتب القاآت بحسب مراتب ملقیان
حضرات اسماست و هر حضرتی را القای
مخصوص القاآت که از حضرت لطیف
و ودود و رؤف و عطوف آید اضداد القاآت
قهار و منتقم و مهلک باشد و همچنان علوم و احوال
و اخلاق و القا از قبل حقست و تلقی از قبل
بنده است بمعنی قبول تلقین • ابلاغ القاست
بفهم و دل صاحب تلقی و تلقی اینجا که از قبل
بنده است بمعنی قبول تلقین و القاست
و تلقی اقلال و انعاش از قبل حقست که
چون بنده در مراتب ترقی بذل مجهود کند

بحکم من تقرب الی ذراعًا تقربت منه باعًا
لاجرم اورا از قبل حق انعاش رسد که
برکیر دور ساند والله اعلم واحکم
فما الی الغیب تجری من شهادته
فعارج راجع للاصل سائل
بغیب هرچه رود از شهادتست عروج
که راجع آمد واز وصل اصل کرد سوال
بدانکه تجلی وجودی دایما از غیب ذاتی
که تعین اولست وثابت دل دارد از
صورت ذاتی در مظهریت قابل تعین
پذیرد وفی الحال بعد از احیا وایجاد قابل

باز بغیب رجوع کند وحق تعالی وارث
وجود آن تجلی شود از قابل بعد تعینه
فیه وتجلی ثانی بعمارت ارضی قابلیت
قابل متعین شود هکذا دایما ابدا وذلک
لدوام الفیض والتجلی الذاتی وچون
تجلی رجوع کند حکم ووصف ونعت واسم
قابل مستصحب ماند ودرین حال او راجع
باشد باصل وسایل از وصل او وعارج
فافهم وتدبر تعرف بالعلم العزیز
وما من الغیب یسری من مظاهره
فخارج دارج للفرع وصال

زغیب هرچه سرایت کند بعالم ملک
درون وبیرون باشد فروع را وصّال

التجلّی الوجودی والفیض الجودی الساری
بالنفس الرحمانی فی عالم الملک والشّهادة
یخرج من غیب البطون الی خارج عالم الظاهریّة
والشّهادة وهو الّذی یوصل الفرع وهو عالم
احکام الظاهریّة الی الاصل وهو الغیب
عند الرّجوع بخواص الظاهریّة کما تقرر و درج
در عین فروع از دو جهت فافهم الحق

وما تعیّن منه فی شهادته
مجلّی لغیب فما فی الاصل اغفال

بظاهر آنچه تعین گرفت آینه شد
برای غیب که نبود در اصل کار اغفال

هر ظاهری و تعینی مسبوقست بباطنی
ولا تعینی که چون تجلّی از غیب در مرتبهٔ
شهادت وظاهریت تعیّن یافت آینه
غیب شود که دایما غیب درو تجلّی کند
و عین تعیّن آخر که ثابت نیست عین
غیبوبت اول است در غیب از شهادت
چنانک آینه دایما غیب در صورت ظاهر
ولهذا وقت شهود صورت ناظر اصلا
در سطح آینه مدرک نباشد فافهم والله اعلم

وهو نسب والعین واحد
ولیس فی العین افواج وادخال
ظهور غیب وشهادت چو بنگری نسبند
یکیست عین نه افواج در وی نه ادخال
ظهور وبطون وغیب وشهادت نسب ذاتی
وشئون حقیقی حق اند پس از خارج وغیر در عین
غیب ادخال نباشد وکذلک از داخل
غیب بسوی غیر خود بیرون نیاید بلکه
ظهور وبطون اعتبارات ذاتی اند وغیریت
حقیقی نیست والله اعلم واحکم
فیض یفیض مع الآنات لیس له

بدءٌ ولا منتهی والفیض افضال
چه یک تجلی جودست دایما فایض
که بی نهایت ومبدا بود ز حق افضال
وجوده النور حقاً واحدٌ احدٌ
وما سواه فافیاءٌ واظلالُ
وجود حق که چو او نیست جمله یک نورست
هر آنچه غیر نماید بود ز عکس ظلال
بدانکه عالم که اسم ماسوی الله بر و
اطلاق می کنند وجودیست متعین در مراتب
امکان وحدوث چو تعین را نیست
چه وجود من حیث هویة وحقیقة یک

حقیقتست و وجود نور ذاتیست که در ذات
واجب الوجود مطلق و دایم واحدی
النعت است و در تعین متنوع التجلی
والظهور است بحسب نسب متعدد که
لازم تعینست این تعین و لاتعین
و وحدت و کثرة حقیقت وجود را نسب
ذاتی اند همچون ثلث و ربع و نصف
وغیرها من النسب که ذات واحد مشتمل
برانست اگرچه کثرت نسبت در احدیة
واحد قادح نیست اند چه کثرت نسب
در واحد اگرچه بی نهایت است اما

احدی النعتست و مستهلک الاعیان اند
ولکن ظهور آن واحد در مراتب کثرة غیر
متناهی متنوع و متکثر است باسم و وصف
و نعت فلذلک عالم ممکنات غیر متناه در
وجود مطلق احدی النعت چنانک اعیان
اشیا همه در احدیت او معدوم‌اند کان الله
ولا شی معه پس مسیح تعینع را در مقام احدیة
وجود معیت نیست چه وجود او در اینست
در نسب ذات خود و چون وجود حق نور ذاتیست
لاجرم اقتضای ظهور این نسب عدمی کند
مع ان النسب فی اعیانها مع قطع النظر

عن الوجود الظاهر معدوم‌اند ولیکن این
نسب معدوم معین وجود اند بحسب خصوصیات
ذاتی خود فیتنوع ظهور النور الواحد وتکثر
تعینه کظهور الواحد من حیث الثلثیة
الذاتیة له بصورة الثلثة واسمها وخواصها
ومن حیث الربعیة الذاتیة له بصورة
الاربعة ونعتها واسمها فالوجود المشهود
حقیقة هو الواحد فی کل مرتبة مرتبة ونسبة
نسبة وهذه النسب وصورها وصفاتها
علی عدمیاتها فی اعیانها فالحق ابدا
نور موجود مشهود واحد احد صمد وما سمی

سواه فنسب معدومة الاعیان معقولة
الاحکام والآثار فی الوجود بالتعین
فافهم فان هذا الکشف صعب المنال وهو
عکس المدرک عند الجمهور لان المشهود عندهم
العالم والحق معقول معلوم والامر فی نفسه علی خلاف
ذلک والله اعلم

تنوعات ظهور النور اوجبها
معینات وفی الاظلال اظلال

تنوعات ظهور وجود را موجب
معینات ظلالیست موجب ظلال
یعنی کثرت وتنوع وجود واحد را موجب

ماهیات متکثرهٔ عالمست همچون ظلال الله
وضلال ازان ظلال است فافهم ترشد
فالعین واحدة فیما اعاینه
حقاً وخلقاً له الاعیان احوال
چو عین خلق وحق اندر حقیقت اصل
یکیست او را اعیان ثابت احوال
حقیقت وخلقیت ظاهریت ومظهریت
احدیت وکثرت احوال ذاتی او زوجود
حقست واین کثرت اسما ومسمیات
در عین اصلی که عین الاعیان وحقیقة
الحقایق است یکیست من کل وجه والله

اعلم بالصواب
کواحد واحد فی کل مرتبة
وما تراه من الاعداد اشکال
یکی یکی بود اندر هر آنچه ضرب کنی
که این تمامت اعداد باشدش اشکال
یعنی چنانکه یکی در هر مرتبه همان عدد بیش نیست
پس یکی در هر عدد همان یک عدد است
چون هر عددی که مضروب یکیست یک
هیأت اجتماعیست از آحاد مخصوص فافهم
فی کل شکل له اسم وهو غیره
وانه بلسان الکل قوال

زشکل هر عددی نام دیگرست اورا
یکیست بس بزبان همه شده قوال
فما تشکل منه لا خفاء به
وان تطرق فی الاشکال اشکال
یکی بود متشکل درین همه اشکال
اگرچه خیزد از اشکال وهم را اشکال
متشکل مطلق می خواهد نه متشکل معین
والا لکان المتشکل فی کل شکل لیس عین
المتشکل الآخر ولیکن مراد آنست که
جوهر متشکل میشود بما لا یتناهی من الاشکال
فافهم الحق وتدبر ترشد انشاء الله تعالی والله اعلم

بذاته ینشی الاعداد اجمعها
وانه جذرها والکعب والمال
بذات خویش یکی هست منشئ اعداد
که جذر و کعب همه آن یکیست وهم او مال
اعلم ان الواحد هو المتعین بذاته فی مراتب
الاعداد بانضمامه الی نفسه فی مراتب تعینه
والحاصل من اقسام الضروب وضروب
الاقسام هو تعینه مسمی باسماء جمیع
الاعداد لا غیر فافهم والله اعلم
ولا اقول تکرار الحقیقة ان
تشابه الشکل فالاشکال اشکال

ولی مگوی که تکرار در حقیقت هست
اگرچه باشد مانند همدیگر اشکال
ولیس فی شبه الشبهین من شبه
بالناس من جهة التمثال امثال
چه شبه در شبه هر دو شبه در صورت
چه مردمند بتمثال در نظر امثال
یعنی مثلیت میان اشخاص نوع انسانی
و بشکل نیست که اشکال مشاکل همدیگرند
در شکل والّا چون نظر بخصوصیات و ما به
الامتیاز کنیم هر شخصی نوعی باشد
مباین شخصی دیگر فافهم والله اعلم بالصواب

ان الحروف بذات الحق قایمة
وانما الکون اسماء و افعال
حروف راسمه قایم بذات حق میدان
که هست جملهٔ اکوان اسامی افعال
حروف الجبل اعلاه و حروف کل شی طرفه
الاصل و چون حقایق اشیا که صور
معلومیات ایشانند در علم ذاتی حق اعلا
مراتب ثبوتی اشیا باشد حروف باین
اعتبار باشند و باعتبار دیگر که جملهٔ عالم
هیأت اجتماعی اندازین حروف که
حقایق اندبس اکوان اسما و افعال

وکمالات وآیات باشند وحقایق
حروف که بذات عالم قایمند وتمامت
اکوان میانش جمع آن حروفند فافهم
انه الحق فی الاشیاء ساریة
فکل خلق بحق فیه تمثال
درین حقایق اشیا وجود حق ساریست
که هر کسی اش برای حق درو تمثال
هذا التجلی بعین النار فی شجر
فافهم فقد فتحت للناس اقفال
بشکل نار تجلی زنور در شجرست
برین مثال که گفتم گشاده گشت اقفال

فکل فرع لاصل واحد شجر
تشاجرت منه اغصان واوصال
فروع چون متشجر شوند از یک اصل
شجر بود چو بر آید شاخ وبرگ نهال
فی الکتم کشف وفی الکشف الحقایق لی
سر وفی ذلک للاستار اسبال
چنانک کتم در افشا وکشف در سترست
بود مشیئت استار موجب اسبال
بدانک در تحقیق باعتبار سرایت سر
احدیت جمع در کل ظاهریت حق در عین
غیب وبطون وتجلی در حجاب است

وغایت وضوح وظهور سترست بر حقیقت
حق وهتک این حجب بزبان کشف
موهمست باسبال ستر پیش نااهل که انکار
حقایق کند فافهم واسما واکوان وذوات
واعیان که تفاصیل ظاهریت حق اند
همه حجب واستارند بر حقایق الهیت
وربوبیت بل مع ان ظهور الحق بهذه
الاعیان وتعینه فیها اعیان واکوان
حجب اند برو کما قال ان لله سبعین الف
حجاب من نور وظلمة وهی اعیان الاکوان
وجون محقق این کشف قناع این حقایق

کند ازروی حق وحق ظاهر شود عالم وما سوی
در غیب عدم مستور شوند جنانک کفت
اذا تغیبت بدا وان بدا غیبنی وایضا
جون هتک این استار کنی از نور تجلی
پردهٔ برین اغبار اسبال کرده باشی
وفی الحجاب تجلٍ لیس یعرفها
اهل الحجاب وفی الاسحار آصال
تجلیست خفی در حجاب کاهل حجاب
ندانند آن ودر اسحار هم بود آصال
تجلی عبارتست از کمال وضوح وظهور
حق وآن اگرچه حق را ذاتیست اما

تعین آن باعتبار متجلی له باشد وکذلک
الحجاب ودر حجاب محجوب اهل تجلی را تجلی است
اگرچه محجوب آن نداند برهان آنک مظهر
عین ظاهرست واگرچه نداند عدم ظهور
ظاهر پیش او قادح در ظاهریت او نیست فافهم

لولا بفهمک ایهامٌ ومجمجةٌ
ما فی الحقیقة ایهامٌ واعضالُ

اگر نه مجمجه فهم هر کسی ز حق است
درین علوم حقایق نباشدت اعضال

مجمجه رد و عدم قبولست از افهام واگر
کسی در سخن مفهم مقصود نباشد وحق اظهر
من الشمس است فی تعیناته الذاتیة عدم ظهور
وتجلی بنسبت با فهم محجوب پیش نباشد

شموسنا لم تزل بالحق مشرقةٌ
ولکوکب الکون طلاعٌ واَفّالُ

شموس ما ست همیشه بنور حق تابان
ولی ستارهٔ کونست طالع وآفال

بدانک مراتب انوار اگرچه بسیارست
اما کلیات آن راجع بده اصل است
ونور در حقیقت عبارتست از حقیقتی
که مظهر اعیانست و بقسمت اول دو قسم است
یکی آنک یدرک به الاعیان وهو لا یدرک

یدرک

دوم آنچه یدرک و یدرک به آن نور که لا
یدرک به هو ذات الله من حیث غناه
و تجرده و احدیته و اطلاقه و آن نور که
یدرک و یدرک به الحق باسم الضیاء
و درین قسم تمامت اقسام انوار مندرج است
و حقیقت علم و وجود بمذهب آنان که
قایل اند بعدم جواز تعریف علم و وجود
جهت توقف علم بر علم و وجود بر وجود
اذ بهما یعلم کل معلوم فلا اجلی منهما فیعرفان
و یعرفان بهما ازین اعتبار و صحت
این مذهب علم و وجود داخل باشند

در قسم اول که نور حقیقی است فلا یدرک
حقیقةً و لا یدرک کان ایضا کذلک من کونها
عین الذات المقدسة و اشارت از لفظ
نبوت باین قسم آنست که عایشه رضی الله
عنها پرسید از رسول علیه السلام که هل
رایت ربک یا رسول الله فقال علیه
السلام نورانی اراه ای کیف اراه
می فرماید در جواب آنکه پرسید خدای
ترا دیدی گفت که خدای من نورست
چگونه توانمش دید و قسم ضیا که نوریست
مدرک و با وهم ادراک توان کردن

یا نور شمس است یا قمر و نور قمر یا نور
هلال غرّة است و اهله غر یا نور
بدر یا انوار اهله سرار و محق و چون
قمر صادق برین همه است نور قمری
سه قسم باشد و پنجم نور کوکب و این
نور هم دو قسمت یکی نور نجم سیار
و نور کوکب ثابت درّی و اما الطارق
فهو النار لا النور و نوره من نور النجم
و الکواکب و هفتم نور شمع است و ششم
نور سراج مصباح و هر یکی از انوار شمع
و سراج یا مستور است و محجوب او یا

مکشوف و دهم نور برق است و حقایق
این مراتب انوار در عالم معانی برق
صورت نور تجلی ذات لاهوتیست
و من شأنه انه یختفی سریعًا فانه تجلی فی الخفاء
و الجلیان کما قال رسول الله علیه السلام
جلیان من جلیان ربی و هو الجلوة دفعة
بسرعة و کرّ بین الخفاء و الظهور و من
خواص هذا التجلی انه متی حصل لاحد من
عباد الله المؤمنین لم یبق طول عمره
دایم الشهود لا یحتجب عنه ابدًا الا ان
یشاء الله ربنا وسع ربنا کل شیء علمًا

واگر وقتی از جهتی محجب باشد متجلی
باشد از وجهی دیگر و در عین این جهت
حجاب هم تجلی حجاب ے خفا ست
لکن علم و از خواص این تجلی آنست
که صاحبش را لذت و عیش بعد از ان
بحق باشد و در جملهٔ ملاذ روحانی و عقلی
و الاهی و طبیعی و جسمانی او را لذت
متصا عفست لان شهوده فی کل ذلک
الحق و لا لذة ا علی من هذا جعل الله لنا
و لکم من هذا العلم او فر خط و اکمل نصیب
و نور شمس تجلی نور الوهیتست و ظهورها

یکون فی النفس و التفضیل و نور القمر ان
کان بدرا کاملاً فصوره النور النبوة و کمال
الولایة و ان کان هلال الابدار و الغرر
فانوار بدایات الکمال و الترقی فی البقاء
و الوجود و ان کان هلال سرار و محاق
فصورة نور تجلیات الفناء و الاذهاب
و المحو و المحق الذی یکون للسالک الواصل
فهو کل آن فی نقصان حتی ینمحی العبد کل
آن عن انانیة و یخرج عن رعونته
و یفنی فی نور الالوهیة و فی حالة المحو و المحق
یکون عین التجلی فی عین الدرجة الواحدة

فافهم ونور الکواکب ان کان نجماً سیاراً
فصورة الهدایة الوجودیة وان کان ثابتاً
فصورة نور هدایة العلم والکشف
والشهود واما نور الشمع والسراج والنار
فالسراج صورة نور علم الشریعة فان کان
فی المشکاة محجوباً فنور علم الاخبار والاحادیث
والتفاسیر الظاهرة وما یتعلق بظاهریة
النبوة وامّا ان کان مکشوفاً کاشفاً فنور
نتایج الخلوة والطهارة وان کان بنور النار
فهو صورة نور المجاهدة فهذه الانوار
الثمانیة تدور فی افلاک حقایق الاعضاء

الثمانیة الانسانیة فی عالم الجمع والکمال
وصاحبه الانسان الکامل واما فی عالم
الفرق والتفصیل فثمانیة فی السموات
وهی الشمس والبدر والهلالان والنجم
السایر والنجم الثابت والبرق فهذه
مراتب الانوار مهذبة مرتبة فاعلمها
یعلم ان شموس العلم التجلی لایزال مشرقة
وهو النور المطلق وفقک الله وایانا انشاءالله
سماء ارضی مدرار برحمت
وجود جودی بفضل الله هطال
درین زمین من از آسمان روان نور است

که ابر فیض من از فضل حق بود هطّال

انا لنسبح فی بحر الحیات لنا

فی نعیمٍ بروج النور سیّال

ما سباحت بحر حیات علم حق است

در و نعیم حقیقی بنور جان سیّال

و ما نفیض علی اهل الرسوم لهم

من العلوم فاحکام و اقوال

ز فیض هر چه فرستیم بهر اهل رسوم

ازین علوم جو احکام باشد و اقوال

اهل رسوم علما و حکما رسمی اند که از علم

و حکمت رسم ظاهر و عرف و اصطلاح

پیش ندانند و از خلاصهٔ علم و حکمت

جز از احکام و اقوال که نقل کنند نصیب

ندارند چه جملهٔ علوم و حِکَم که در میان

ایشان متداولست متعلق بجانبیت

معلوماتست و مع هذا اگرچه علوم ایشان

منحصرست در نقلی و عقلی امّا نقلی همه

اخبار و آثار و اقوال باشد و هر چه عقلیست

منحصرست فی زعمهم در بدیهی و کسبی و قسم

مکتسب هم راجع بقسم بدیهی است و آن

بس منحصرست و اندک و علی هذا بدیهیات

که مرجع تمامت علوم فکرست هم از قبیل

فیض است که برین طایفهٔ اهل عالم علوی
و تجلی از نفوس و عقول کامله فرو می فرستند
تا خمیر مایهٔ علوم ایشان شود و چون اعتماد
ایشان در علوم که دارند بر فکر است
و ترکیب مقدمات از آن مفردات
بدیهی و ضروری و قابل ستند که ورای
استنتاج براهین بر میزان معهود مدرک
و ماخذ دیگر هست و محجوب از فیض و تجلی
و الهام و وارد و الفاد و کشف شده اند
و از حق که علی الدوام بلطایف علوم
و حکم فیاض است نومید اند که بی این

طریقه ترکیب مقدمات علمی بکسبی فرستند
فوکلهم الله الی انفسهم و افکارهم فلا یزالون
محجوبین الا ان یتوبوا و یرجعوا عن ذلک فافهم
و ما تنزل من ماء بارضهم
اوشال منا سماء فهی اوشال
ز پیش ما برد آبی که ابر برگیرد
بدان دیار و فرو بارد او کی ز اوشال
اوشال جمع وشل است و هو قلیل الماء
یعنی آنچه از بدیهیات و ضروریات
از قبیل فیض بر زمین اهل فکر فرود آید
از آبهای اندک است که ابر رحمت برگیرد

فشربهم من صبابات تصبّ لهم
ونجّهم من ذنوب القوم اسجال
ازان صبابه که ریزیم مست مشربشان
کز بحر اخضر ایشان ز دلو ماست سجال
بحر محیط اهل فکر قوت فکرست واین
قوت اگرچه محیط باشد بتمامت اقسام
علوم نظری وهمه خضرت وحیات وهر
سبزی ایقان بآنست شک نیست که قوة
فکر محدوست وازمطلق عقل آلهی کشفی که
اهل تلقی وفیض راست همچون غسالات
وصبابات است که عقل من حیث

تقیده بالقوة المزاجیة الفکریّة براذهان
اهل فکر القا کند پس فکر وقوت متفکر
که بحر محیط ایشانست ازدلو عقل سجالست
که جوهر بسیط مجردست وازفیض آلهی دایما
تلقی علوم کند فافهم والله اعلم
ومن لباب علوم القوم لیس لهم
الا قشور علیها القیل والقال
زمغز علم که این قوم صوفیان دانند
بجز قشور ندارند پر زقیل وز قال
بدانک علم معنی قایمست بنفس که آن
معنی کشف حقایق معلومات کند

بتمیز احاطی و نقوش علمی در ذوات
نفوس مرتسمند ارتسام ذاتی بغواشی
طبع محجوبست و چون صوفی بریاضات
و مجاهدات آن حجب را برگیرد
نقوش معلومات را از ذوات خویش
برخواند نه از خارج بتعمل تعلم کسب کند
چنانک نص قرآن ناطق است که بل هی
آیات بینات فی صدور الذین
اوتوا العلم و بوجه دگر چون صوفی از
کدورات طبیعی صافی شود و آینهٔ دل
او روشن شود نقوش علوم و معلومات

از حضرت علم الهی در ذات او منطبع
شود یا از ذوات عقول و نفوس
کلی عالیه یا از عقول کلی یا از حق
پس طرق حصول علم صوفی مقید باین
طریق نیست که اهل فکر بدان مقیداند
و ما یرجحه قوم بزعمهم
اَتَی عَلَیهِ مِنَ الانظار اِبطالُ
بدان دلیل که راجح بزعم قومی شد
بود مباحث ابطال را بسی ابطال
اکثر مسایل و مطالب در هر فنی از فنون
علوم نظر که قومی بحسب زعم خود بر صحت

آن برهان ترتیب کرده باشند
خصوم ایشان هم بر نقیض

آن برهان فی زعمهم برهانی گفته اند بسبب
انک در مقدمات خللی بوده است و بدان
اطلاعی نیافته فیما بعد یا ایشان یا غیر
ایشان بران وقوف یافته اند و برهان
برابطال آن برهان اول گفته اند و علی
هذا برین برهان ثانی هم تطرق مثل آن
خلل در بعض مقدمات ممکن باشد و ترجیح
احد الدلیلین اگر بمرجحی باشد بحث دران
ترجیح برهانی عاید شود و امکان اختلال
ازان مرتفع نباشد و اگر ترجیح بلا مرجح است
معتبر نباشد و با این اعتبار برهان موجب

یقین تام نباشد و جنوح و اطمینان بعضی
بصحت دلیلی علی زعمه موجب اطمینان
کلی نیست و اگر نه این چنین بودی
خود میان عقلاء ملل و نحل بعضی دون البعض
بلا مرجح باطلست و اگر بترجیح برهانیست
بحث عایدست و منع و نقض قایم پس
معول بر نتایج فکری نیست و ثلج الیقین
از طریق ترکیب مقدمات حاصل نیست
فما بقی الا آن یؤید الله بالفیض الکشفی
و لو صح البرهان علی المطالب و سلم عن
الخلل فذلک ایضاً من الفیض الالهی

الکشف فالرجوع الی الحق والتفویض الیه
ابتداء من غیر جنوح الی هوی نفسی وعصبیة
ورعونة تعیینی اولی والیق بالعبد
والتبری من الحول والقوة ونسبة الصحیح
الراجح الی الجناب الالهی والاخبار
الکشفی احری واحق فی التحقیق ولاسیما
والقوة الفکریة قوة جزویة غیر کافیة
فی ادراک الحقایق ووجود صحة البرهان
علی ماتحت هذه القوة الفکریة
لا یوجب صحة هذا المیزان فیما لیس کذلک
اذ القوة البشریة تقصر عن استجلاء

الحقایق علی الوجه الذی یعلمها الحق
وهی فی نفسها کذلک بل اطمینان
یقین جز بتعلیم الهی والقاء ربانی
وکشف الهامی نیست وطریق حصول
آن گفته شد فتحقق ان شاء الله تعالی
وما تفاریع اصل یهتدون به
الا ضلال وکل فیه ضلال
فروع واصل که ایشان بدان برند رهی
ضلالتست ودر آنند جمله ضلال
اصلی که رجوع اهل فکر بآنست
میزان وقانون منطقیست که صحت

وسقم جمله مطالب در همه اقسام علوم نظر
برانست چه صحت وسقم همه در همه مواد
بطریق برهان باشد ودران قانون
ومیزان ایشانرا هم اختلافست
میان متقدمان ومتاخران چنانک
بعض قراین عند البعض منتج است
وعقیم عند البعض چنانک بعضی قایل اند
بلزوم ما لا یلزم از قضا پیش دیگران
وبعضی قایلند بحاجت همه غیر آن و
وقانون وبعضی قایلند بوجود استغنا
ازقانون ازان جهت که جوده و نظری

ازقانون مستغنی است بجز وضروری خاصه
که فطرت سلیم کافیست در تحصیل علم ومغنی
ازقانون ودرین امور وغیرها ایشانرا
اختلاف بیش ازانست که بر ذکران
مشغول شویم وآخرین تمسک آن بعض
که مثبت احتیاجند بمنطق اولویت است
چه هرچه بلا قانون بعض اذکیا را بسلامت
فطرت استغنا حاصل باشد منافی آن نیست
که دیگرانرا احتیاج باشد واگرچه سلامت
فطرت کافیست ولیکن امکان وقوع غلط
فی البعض دون البعض وامکان لا وقوع

مرتفع نیست پس اولیتر آنست که میزان
و قانون حاصل باشد اینست محصول مباحث
ایشان درین مقام و محقق گوید آن بعض را
که بسلامت فطرت و ذکا و فطنت
از میزان مستغنی باشد نسبت با آنان
که از قبل حق مؤهل تلقی و تجلی اند در قصور
استعداد همچون نسبت محتاجانست بمیزان
و قانون نظری و علی کل تقدیر ما قابل نیستیم
که میزان نمی باید ولیکن ما را باستعمال آن
در تحصیل علوم احتیاجی نیست این میزان
خود نفوس کامله را ذاتی است لله الحمد

والمنة و مع هذا ما را معوّل بر سلامت
فطرت و ذکای خویش نیست بل المعوّل
علی الله یلقی الحق و یلقی الخبر الصدق و لیکن
می گوییم که اشتغال بآن همه عمر از علوم دیگر
نافع که اهم است ضلالت و مثل او همچون
کسی باشد که ترازو را جهت سنجیدن زر
و جواهر و ادویه و عقاقیر شریفه در بایستش
باشد که وقت دادن او را بکار آید و او بر
براست کردن و ساختن ترازو چنان
مشغول شود که او را اگر جواهر شریف و زر و
سیم دهند بستاند بسنجد بل که جوهر آنست

که در قبض و انقباض زر و سیم و جواهر توقف
برتر از و و استعمال آن نباشد و اشتغال
بدان موجب تضییع وقت است که قابل
صرفست در اهم و اشرف و اعلی و آن
عین ضلالتست و اما کون تفاریع آن
اصل از ضلال اعنی ضلال و گمراهی از حق
و حقیقت علم نافع باقی که در آخرت
و بعد المفارقة سود دارد و با نفس باقی
ماند و اکثر علوم که تفاریع قانون فکری
و میزان نظرست از طبیعی و ریاضی فواید
و منافع آن مخصوص و محصورست بحیات

معیشی و بعد از وفات نفس را در آخرت
و عند الله منفعتی ندارد و اما آنچه در علوم
الهی فلاسفه و متکلمان و نظار بقانون
فکری استنباط کرده اند اگر موافق کشف است
و وحی خود اخذ از آن مشرب کشف و وحی
و القا و الهام اولیترست و از تهمت هوای
نفسانی و تشوق عادتی و میل و تقید اعتقادی
دورتر بس اشتغال باین علوم و امثالها
من الزیادة فی الفقه فوق ما یحتاج الیه
و کذلک فی الاصولین و النحو و اللغة
و علوم الانساب و التواریخ و غیر ذلک

مما يعد وبها فضايل وكمالات اذا كانت
فوق الحاجة ضلال والاشتغال عن
ذكره وعبادته وطاعته والعلم به
والعلم بالسعادات الابدية والكمالات
الروحانية والعقلية والالهية والاحدية
الجمعية بهذه العلوم الرسمية بالضرورة
ضلال عن حق الاسم والاشتغال بما
لا يعني فهذا ما اراد من الضلال وهو الحيرة
وكل من في هذه العلوم في الحيرة
يعمهون فافهم الهمك الله التقوى والوقوف
عند ما يرضى وعما لا يرضى انه هو الرضي

وما مأخذهم في كل ما اخذوا
الا عن الكون كل عنه نقال
مأخذ همه هست از حجاب عالم كن
كه علم را بود از عقل عاقلان نقال
هر علم كه در حيطه فكر ونظرست
از فكر وعقل يا از امثال خود اكتساب
شايد كرد پس همه را از عالم خلق
حاصل كرده باشد وچون مأخذ ومدارك
متفاوت ومختلف وزايل وفاني
باشد علوم مأخذه از فاني زايل وفاني باشد
تطفلوا في علومهم بها اشتهروا

علی مشایخهم فی العقوم اطفال

اکابر علوم طفیل مشایخ جند ند

که پیش اهل حق ایشان همه بوند اطفال

اکابر حکما و فلاسفه و نظار و متکلمان

بنزد اهل حقایق که اصحاب کشف

حقیقی اند بمنزلت اطفال اند که اغذیه

واشربه کمالی وجودی تناول نمی

توانند کرد الا از پستان فکر

و قوت اندیشه و تا ازین بستان

فطام نیابند لذت اغذیه روحانی

واستنشاق هوای نفس رحمانی و نور

فیض سبحانی ندانند وفقنا الله وایاکم

علی ما یحب ویرضی ان شاء الله وتعالی فهم

توارثوا میتا عن میت وهم

انشاهم وهم بالحق جهال

برند علم بمیراث مرده از مرده

که بوده اند جو ایشان همه بحق جهال

علوم رسوم که طریق حصول آن بمیراث

است از بنی آدم بتعلم و کسب جان بندارد

جه جان علوم حق است و متعلق علوم

کونی و ماخذش جون از جا بینی

کون و صنعت عقول ست نه حق مرده

باشد چنانک از شیخ محقق سلطان العارفین
ابی یزید بسطامی منقولست که فرمود بعلماء
رسوم اخذتم علمکم میتاً عن میتٍ واخذنا
علمنا عن الحی الذی لا یموت می فرماید
که شما خود علوم خودرا از مرده گرفتید از علمای
مرده و ما علوم خودرا از خدای گرفتیم
که حی لا یموت اوست و علوم اهل حق
چون بحق است و از حق آموخته است
چنانک فرمود واتقوا الله ویعلمکم الله پس
علم ومعلوم زنده است وکذلک العالم
بذلک العلم لانه العلم الباقی بالمعلوم الباقی

وهو الحق والعالم الباقی بالحق الباقی
الفانی عن ما سوی الحق فافهم ترشد والله تعالی اعلم
فی الوقت ضیق وفی آمالهم سعة
والعمر اقصر مما فیه قد طالوا
بوقت تنگ چه آید فرخنای امید
بعمر کوته ناید درازی آمال
خانوا فخانوا وما نالوا واین هم
من معشر فی الحجی نالوا وما نالوا
ندیده این همه گویند بی خبر زان قوم
که یافتند وسخن رانداده اند مجال
قد علم القوم حی لا یموت فمن

لدنه نالوا علوما بعضها نالوا

علوم اهل حق ازحی لایموت رسد
که قطره است جهان زان بحور مالامال
نالوا آخرین یعنی داند من ناله ینوله
اذا اعطاه و نالوا اول یعنی یافتند
من نال ینال اذا وجده یعنی حق تعالی
ازان علوم که باهل حق دهد و یابند
بعضی باهل استعداد دهند و اگرچه در
ترجمهٔ بیت تغیر معنی هست اما تغیر
فحوی نیست چه جهان قطره ایست از علوم
الٰهی که بتجلی حاصل این قوم است

علمٌ یعلمت الرحمن لیس له
تحولٌ واحالاتٌ وارسالُ

خدای عز و جل هر چه بخشد از دانش
ز ذاتش آن نپذیرد تغیرات زوال
قال الله تعالی ان تتقوا الله یجعل لکم
فرقاناً والفرقان علی التمیز بین
الحقایق و بین الحق و الباطل و بین النور
والظلمة وهو علم الحد الفاصل بین الوجود
والعدم والحق والخلق فهو البرزخیة
وصورة تعلیمه تعالی علی ضروب کثیرة
منها الوحی والالهام والالقاء وهو ان

ينزل الحق بعد تعينه في مرتبة من المراتب
اما على قلب العبد او على روحه او على سره
او على عضو من اعضائه فيحصل لذلك
العضو من الكرامات ما يخصها والذي
يختص بالعلم من الالقاء ينزل على القلب
والعقل والذي لا يقبل التحول والتغير
من القاء وهو العلم المتعلق بالحق والاخبار
عن ذاته ونسبة الذاتية والعرضية
والوضعية والفعلية والله اعلم
علمٌ يقومُ بذات الحقّ قامَ بهم
والقومُ قاموا به في علم ما قالوا

بعين علم كه قايم بذات حق باشد
قيام باز نمودند قوم در اقوال
قيام قوم بعلمی كه قايم بذات حقست
چنانست كه علم ذاتی حق عين اوست
سبحانه وتعالی چه او مستكمل بعلم زايد بر ذات
نيست تعالی عن ذلك علواً كبيرا
وچون بعد از فنای غير وصقال آيينهٔ
دل وتسويه وتعديل كه مخصوص بدست
چون تجلی احديت جمع حاصل شود دل بنده
عرش تجلی حق شود ودل را گنجايی حق
شود ضرورة باشد كه علم ذاتی از ذات

منجلی و منفک نیست و بعد تحقق التجلی الحقیقی
وسعة القلب له فقیام العلم بالقلب القایم
بالحق المستوی علیه ضروری و لهذا فرمود عم
حکایة عن الله تعالی انه قال ما تقرب
الی عبدی باحب مما افترضته علیه وانه
لیتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا
احببته کنت سمعه و بصره فبی سمیع وبی بصر
و فی روایة کنت یده التی یبطش بها
و رجله التی یمشی علیها و لسانه الذی
ینطق به فهؤلاء القوم ما یرون الا الحق
بالحق و لا یسمعون الا منه به له و لا ینطقون

الا به له و لمثل هذا فلیعمل العاملون و فی
ذلک فلیتنافس المتنافسون والله الموفق
و المستعان و علیه التکلان "
فهم به فهموا ایاه منه له
فالحق منهم و هم بالحق قوال
ز حق همیشه همه فهم حق کنند و بود
حق از همه همه از حق شده بنطق و مقال
و فوق هذا مقام لست اذکره
و فی المقام مقامات و احوال
ورای علم لدنی و قرب نافله هست
درین مقام مقامات بی عدد احوال

بدانک در علم قرب نوافل حق سمع و بصر
و غیرهما از قوی و حقایق ذات بنده
می باشد و ح بحسب بنده باشد لانه
کینونة المطلق فی المقید انما یکون
بحسبه ککون العلم فی الحادث حادثا
والحیوان فی الانسان انسانا واللون
فی الاسود سوادا و در قرب فرایض
بنده چشم حق و زبان حق می شود و ح
یکون العبد للحق بحسب الحق والاّ لم
یکن له زبان و چشم حق بحسب ذات
او باشد و باطلاق حق که لایق جناب

اقدس است متحقق گردد چنانک
فرمود علیه السلام ان الحق لینطق
علی لسان عمر و بعد ازین دو مقام
مقام جمع است و در جمع دو مقام کلیاتست
یکی را اهل حق مقام محض خوانند واین
مقام احدیت جمع است یعنی عین عضو
و عین عبد از انانیت خود محو شود
و عضو مضاف بحق شود بی عبد و بنده
در وقایت حق از خود و غیریت
مستور باشد چنانک نص قرآن بدان
ناطقست قال الله تعالی ان الذین

یبایعونک انما یبایعون الله مبایعت
بعین مصطفی صلی الله علیه وسلم
در عیان واقع بود و مع هذا مبایعت را
در حق حصر فرمود چه لفظ انما در عربیت
حصر است پس درین مقام عین بنده بحسب
حق باشد و لهذا دستی که مبایعت
بآن بود مضاف بحق باشد نی فکر
بنده چنانک فرمود علیه السلام هذا
ید الله واشار الی یمینه علیه السلام
و قال الله تعالی ید الله فوق ایدیهم
و در رای العین دست رسول بود عم

که بالای دستهای اهل مبایعت
بود فالمشار الیه بالفوقیة المضاف
الی الله فی قوله تعالی ید الله دست
محمدیست فافهم و این مقام محض بنده است
که محض حق شود و درین مقام احدیت
جمع هویت بنده با هویت الهی است
چنانک این که ذکر محض انیت بنده
بود در انیت الهی و اشارت بمقام
احدیت جمع هویت بنده بهویت حق
در قران آنست که فرمود یحلفون بالله
لکم لیرضوکم والله ورسوله احق ان یرضوه

هویت رسول را در هویت حق یکی داشت
و بعد از ذکر خدای و رسول افراد ضمیر غایب
کرد فافهم و مقام دیگر را مقام تشکیک
خوانند و این مقام جمع الجمع است
و مع ذکر عین العبد و بقائه لایکون
الوجود حقیقة الا الله تعالی کما قال
و ما رمیت اذ رمیت حقیقت تشکیکست
در حالت اثبات نفی فرمود پس مع وجود
عین العبد و تحقق الرمی عنه و اثبات
الرمی له از و نفی فرمود انگاه تمحیض
و تحقیق رمی خویش فرمود کردن

فی قوله و لکن الله رمی و ذلک بموجب
الاستدراک بعد النفی پس این مقام
احدیت جمع تشکیک و تمحض است زیرا که
و ما رمیت اذ رمیت قسم تشکیک است
و لکن الله رمی تمحیض محض است فافهم
ایمان بان کفایتست در سعادات
الهی وفقک الله و ایانا
للعلم بالفکر قانون • قاعدة
و للحقایق منهاج و منوال
چنانک علم نظر را است ضابطی هست
درین علوم حقایق طریقت و منوال

لِکُلِّ المَوازِینِ مِنْ مِیزانِنا وَزْنٌ
وَصَحَّ لِلْکُلِّ مِقیاسٌ وَمِکْیالُ

موازنند موازین همه بدین میزان
مصحح اند ازینجا بمقیاس و هم مکیال

هر میزان و صاحب میزان را استناد
بمیزان تحقیق است چه هر یکی را حصه
مخصوص است از حقیقت که آن
میزان مخصوص در دیگری نباشد
و اهل حق را میزان حقیقت و حقیت
که در همه حق بینند و حق دانند و حق
طلبند و حق ستانند و حق دهند فاز حقیت

هر یکی را بحسب خصوصیت او حقی تخصیص
کنند که حق آن مرتبه آنست وفقک الله
وایانا انشاء الله تعالی •

وَلَقَدْ وَزَنّا لِکُلٍّ ما یُشاکِلُهُ
وَلِلْجَمیعِ بِصاعِ الحَقِّ نَکْتالُ

کشیده در خور هر یک و هم میزانی
که جمله را برسد حق رضاع و مد کمال •

هٰذا مَقامی وَعِلْمی لا أُزایِلُهُ •
وَکُلُّ حالٍ سِوی هٰذا فَأَبْیالُ

مقام و حال من اینست و زین جدا نشوم
که هر چه هست جز این جمله باطلست و خیال

وصبغة الله لی ذاتیة ابداً
وکل صبغ سواه فهو نصّال
برنگ دین الهی همیشه منصبغم
دلم ز هرچه نه این صبغتست شد نصّال
ان کنت ترغب فی علمی وقلت به
فانت لابد للتحقیق نیّال
بدین علوم اگر قابلی و رغبت تو
بحق بود بحقیقت رسی بعلم و بحال
فاعمل بما فی کتاب الله من حکم
ومن علوم بها جائتک ارسال
بکن عمل بکتاب خدای احکامش

وزان علوم که آمد بتو که ارسال
ولا تأوّل ولا تقنع بظاهره
وانت للحق فی فحواه وکّال
مکن بظاهر و آن قناعت و تاویل
مجوی و باش معانیش را بحق وکّال
واصدق واخلص له فی السر واتقه
یلهمک علماً علیه منک اسدال
بسر وجهر بتقوی و صدق مخلص باش
بعلم آن برسی کز تو بر ویست اسدال
الشرع باطنه عرش لشارعه
وظاهره شارع نحوه قفّال

بدان که باطن شرعست عرش شارع آن
که ظاهرش سراست و ممکنان قفال
فمن شرایعه عظیم شعایره
وللعشایر اکرامٌ واجلال
تو از شرایع تعظیم کن شعایر را
دگر عشایر او را نوازش و اجلال
ومن مشاعره عاشر معاشره
فهم مشاعر بیت الله ابدال
بعرف شرع معاشر شو آن معاشر را
که خود مشاعر بیت الله اند از ابدال
فکلّ علمٍ وتحقیقٍ ومعرفةٍ

وحکمةٍ خالفتهُ فهی اضلال
ز علم وحکمت وتحقیق ومعرفت که تراست
اگر مخالف شرعست هست جمله ضلال
فلیس علم وتحقیق ومعرفةٌ
وحکمة فی خلاف الحق ینقال
که علم وحکمت وتحقیق ومعرفت نبود
خلاف شرع که شرعست اصل در همه حال
والشرع میزان تحقیقی ومعرفتی
وحکمتی وشهودی ووصولی حال
که علم وحکمت وتحقیق وکشف ومعرفتم
موصّل است بمیزان شرع ازین منوال

ولا يزحزحني لماع بارقة
عن الطريق ان قوم بها زالوا
مرا ز جا نبرد لمعهٔ و بارقهٔ
اگر چه برد جهانی ز راه حق بخیال
ولا يزلزلني لواح خارقة
عن الحقيقة ان قوم بها حالوا
مرا ز ره نکند طارقی بلاحیهٔ
ز راه حق چو ترا لزل گرفت صاحب حال
ولا يخلخلني طاح طارقة
عن الشريعة ان جالوا بها خالوا
نه نیز بر کندم طایحی بطارقة

ز راه شرع که شرعیست حال اهل کمال
هذا هو الحق صدقا ما به اود
فالزمه ترشد ولا يقعد بك ضلال
براستی که حق اینست نیست هیچ خلاف
ره هدایت حق رو مرو پی ضلال
ولا يردك عنه لوم لائمة
ولا يصدك عما قلته عذال
نگر که باز ندارد ملامت مردم
ز راه حق ترا و شود مانع از رهت عذال
وقم لربك لا يقعدك عائقة
مقيمة فيك عنه فهو اخلال

چنان برای خدا خاست کن که بنشانند

موانعی که مقیمند در دلت زاخلال

واعمل فمن عمل الرحمن انت وما

عملت وللرحمن اعمال

عمل بکن که تو با جملهٔ عمل عملی

که زان قبل که خداوند را بود اعمال

علمٌ بلا عملٍ روحٌ بلا جسدٍ

وان اجاد روح العلم اعمال

علوم بی عمل ای دوست روح بی جسدست

ازان جهت که تن روح علم هست اعمال

وان اردت کفافاً للعفاف فقد

کفاک من کف صدر الدین اجمال

وگر برای عفافی کفاف می طلبی

رسد ز صاحب دیوان ترا منال منال

الصاحب العادل القرم الهمام له

جود باهی مرام النفس کفال

ستوده صاحب عادل که جود همت اوست

بدانچه غایت امید دل بود کفال

صدرٌ له الصدر فی دار الوزاره فی

ابوابه من صدور الدهر عمال

بصدر صحن وزارت مقام این صدرست

که بر درند صدور جهان ورا عمال

صدر الزمان بهذا الصدر مبتهج
والدهر مبتسم فی وجه الفال
زهی که صدر جهان مبتهج بدین صدر است
دهان دهر بخنده ازو باحسن فال
وزیر مملکة الدنیا وصاحبها
شرقا وغربا له فی الملک اذلال
وزیر وصاحب دیوان مشرق ومغرب
که عدل وفضل وراست برجهان ادلال
له حدیث قدیم فی العلی وله
فی کل مکرمة قول وافعال
وراحدیث معالی قدیم باشد ودر
همه مکارمش اقوال باشد وافعال

لله منتعل بالفرقدین علی
وجه المجرة جدت منه اذیال
سزد که نعل ورا فوق فرقدین کشد
کشان زفخر بروی مجره براذیال
وواقع النسر فی علیاء همته
من دون طایرة المیمون حلال
بجنب همت عالیش نسر واقع چرخ
بود بسایهٔ شه باز فرخش حلال
بحر فی الخلق بر بالوری کرما
للخیر والبر قوال وفعال
بجود وخلق چو بحر است وخلق را چو بر است

که دارد از همه نیکی و خیر قول و فعال
تعنو المعالی لعلیاه فحضرته
للعز عز و للاقبال اقبال
امید دار معالی ز بهر علیا اش
ز بهر عز عزیز است باشدش اقبال
اکابر الملک فی الدنیا اصاغره
والحاسدون ان عزوا فارذال
اکابر همه آفاق ملک چاکر او
ولی عداش بعین تعززند ارذال
حلو الکلام لمر العیش رقته
فی القلب رفقا و فی جدواه اجلال

حلاوة سخنش تلخی زمان ببرد
که رقت بدلش هست و در عطا اجلال
لا الدهر یعقد ما حلت عزائمه
ولا لما عقدت ایدیه حلال
نه دهر عقد کند هرچه می کند رایش
نه عقد کرده او را کسی شود حلال
وکل ما بید التدبیر اتقنه
فما لبنیانه خرم و اخلال
موافقت بتدبیر محکمش تقدیر
که هیچ دولت او را مباد خرم و زوال
اخوه قاضی قضاة الملک حاکمهم

وکل اخوانه الاقیال اقبال

برادرش که قضاة زمانه را شاهست

وراست جملهٔ یاران اکابر و اقبال

غزاة کماة حماة فی سیوفهم

فلول ومنهم اعادی الدین فلال

ز تیغ رخنه وران کماة شیردلان

فتاد رخنه در اعداء و حاسدان فلال

فهم لاعراضهم صوان جوهرها

وللجواهر والاعراض بذال

همیشه جوهر اعراض را نگه دارند

ولی جواهر و اعراض را دهند نوال

دامت معالیهم والله ناصرهم

ولا یزایلهم عز واجلال

مدام باد معالی خدای ناصرشان

مباد زایل ازیشان عزت و اجلال

ودام کهفا لاهل الدین قاطبة

من جوده الکل للآمال آمال

پناه اهل جهان باد ذات او دایم

ز جود او همه آمال خویش را آمال

وصلی الله علی محمد و آله و اصحابه الاکابر

والسلام علی عباده الذین اصطفی

والحمد لله رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحیم

قال العبد الفقیر مؤید بن محمود بن صاعد
الادیبی الصوفی اصلحه الله لنفسه واستصلحه
لقدسه وانسه امید بر مکارم اخلاق فاضل
محققان وحکما انست که جون بشریت
محل نقایص است اگر عثور بر عثرتی
یا وقوف بر هفوتی واقع شود بر روی
هر سهوی ذیل عفوی پوشانند و بر محملی
پسندیده که دیده باشند حمل فرمایند چه
نسخهٔ اول است که در قلم آمد و درین جمله

سخن غیر نیست و دیگر ترجمه بعض ابیات
اگرچه بر غایت ایراد ماتحت اللفظ
بعینه عنایت نرفت اما خلاصهٔ بیت
و مراد فحوای تمام با مزید معنی و دقیقهٔ
دیگر بنظم آمد باید که مستعدان تحقیق
و مسترشدان طریق حفظ و مدارست
و تأمل در علوم این قصیده اعتنای
تمام بر وجه اجتنای ثمرات سعادات
دوجهانی و اقتناء اسباب سیادات
و کامرانی در فهم مضمون این قصیده مضمونست
والله الموفق و جون وضع و بنای

این قصیده را مقصود اوّل ارشاد و هدایت
خلاصهٔ عالمیانست واجب آمد که وصلی
بذیل آن نوشته آید مشتمل بر فصلی در تتمّهٔ
این اصل و ختم بر وصیتی و نصیحتی که
دلیل و قاید است بسوی خیرات والله
الموفق والمعین باید دانستن که اشرف
وافضل اوقات انسان آنست که او
از سر وفور جمعیت و کمال حضور دایم
الشهود باشد و معنی دایم الشهود والحضور
آنست که دایما حق بیند و حق شنود
و حق گوید و حق داند و حق دهد و حق

ستاند و در حق کوشد و حق باشد و اولیا
و انبیا و امنا و خلفا را همه درین اصل
تفاوت و تفاضل و مسارعت
و تناضل بوده است و مراتب
و مقامات و منازل و منازلات
جهت حصول این رتبت و وصول
بدین منزلت باشد حقّقنا الله به
فی هذا المقام وایاکم بمنّه و یمنه و چون
حصول این فصول و وصول بدین اصول
فی الاغلب والاکثر موقوف
بر تغلیب قوای روحانی و الاهی

بر قوای طبیعی و نفسانی باشد بمداومت
مجاهدت و ملازمت مکابدت و مثابرت
بر مراقبت و محاسبت و ترک و مجانبت
هوا و تجرّد و تفرّد و عزلت و خلوت
و دوام جوع و سهر و صمت و صبر و توکّل
و تسلیم و رضا و صدق و یقین موصوف
و با تیقان این اصول مسبوقست امّا
چون در نوع انسانی طبقات سلاطین
و ملوک و وزرا و قضات و اکابر اصحاب
مناصب هستند که از خواص بنی آدم اند
و بر آن طریقه مجاهدات و مشاقّ

نتوانند سلوک کردن خواستم این
طبقه طریقهٔ اهل وصول و کمال را بر آسانترین
وجهی و موجزترین عبارتی ذکر کنم
اگر قایلی گوید که این کمالات
چنانکه ذکر کردی بر مشاق موقوفست
و مسبوق سهولت و آسانی آن چگونه
تواند بودن خاصه هیچ مرشدی
پیش از تو التزام بیان آن نکرده است
جواب گوییم ذلک من فضل الله علینا
ولکنّ اکثر الناس و کیفیت بیان آن
در عقب مفصّل می آید فلیفهم ذلک

انشاء الله تا چون طبقات ثلث بی زحمت
ترک و تجرید و غربت و مجاهدت بدان
طریقه سهل مواظبت نمایند و بصدق
تمام و جمعیت درون بآن عمل کنند
بکرامت شهود و حضور و کشف رسند
انشاء الله تعالی چنانکه جمله قوای
طبیعی و نفسانی و حیوانی برقرار خویش
باشند ولیکن بمیزان شرعی
و جاری بر نهج عقلی مرعی باشد و این
طریقه مساهلت و رفق و مجانبت
از مجاهدات و مکابدات مشق است

و ذلک لان الله تعالی رفیق یحب الرفق
و قال علیه السلام نفسک مطیتک فارفق
بها و قال علیه السلام لا تشددوا علی
انفسکم فان قوما شددوا علی انفسهم
فشدد الله علیهم بر خویشتن سخت
مگیرید که قومی بر خود سخت گرفتند
تا خدای تعالی هم بر ایشان سخت
گرفت و ان خیر الامور اوسطها و ما وضع
الرفق فی شیء الا زانه رفق در هیچ
چیزی موضوع نشد الا که زیب و زینت
بخشید اگر صاحب همتی که در راه حق

سرمهٔ جد و جهد در دیدهٔ دل و جان کشد
وخواهد که بر طریقهٔ روحانیان سلوک
کند در رسالهٔ اخلاص فی الارشاد طلب
دارد که آنجا قاعدهٔ کلی در سلوک
آن طریقه مذکورست والله الموفق

فصل فی وصل

بدانک چون دل
احدیت جمع حقایق روحانی و ربانی
و خواص قوای عقلی و نفسانی و جسمانیست
علی الوجه الاکمل والاعدل والافضل
دایما دلش در انواع خواطر طبیعی ظلمانی
و نفسانی شهوانی و ملکی و شیطانی و رحمانی

ربانی متقلبست و باعتبار تقلب قلب
در خواطر اورا قلب خوانیم قال علیه
السلام قلب المؤمن بین اصبعین من
اصابع الرحمن یقلبها کیف یشا لا اله
الا هو الواسع الجامع العلیم فلا یخلو قلب
عن خاطر ینقلب فیه الا ان یشاء الله
العلیم الحکیم و غرض اولی و قصد اصلی
تنعم و لذتست بمشاهده و محاضرهٔ الهی
دایما و غایت مطلوب انک دل انسان
عرش استوای الاهی گردد و تا دل ازین
خواطر بکلی تهی نگردد محل تجلی و مجلای

تجلی نشود و تهی شدن دل ازین خواطر
یا بطریق عنف و مجاهده و مشقت و ریاضت
و مکابدتست بایقان اصول خمسهٔ ظاهره
در ظاهر و هی العزلة والجوع والسهر
والصمت وترک المالوفات مع احکام
احکام اصول خمسهٔ باطنه هی ارواحها
وحقایقها وهی الصبر والتوکل والتسلیم
والرضاء والصدق فی الاخلاص باید
که این اصول شعار و دثار سالک
طالب وصول باشد و این مقامات
از مقامات مستصحب است که منقطع نشود

اعنی الی الموت و بعده فمن المقامات
ما ینقطع بالموت ولکن طریق آن عظیم
صعبست و مخصوص بخواص خواص اهل
حق و روحانیات الٰهی و غرض درین
وصل ذکر طریقهٔ آسان و درستست
که مخصوص بملوک و سلاطین و وزرا
و اصحاب مناصب بزرگ و اکابر و اساطین
دولت باشد چنانکه بی ترک سلطنت
و وزارت و کثرت ریاضت و مجاهده
و شدت تبتل و مکابدت چون کسی
بران طریقه مداومت سلوک کند

و اوقات خود را موصوف و مضبوط
دارد بملازمت و مداومت ذکر حق
بسی فتوح قلبی و کشایشهای غیبی در احوال
و وقایع آن سالک باندک مدت ظاهر
کردد و آن چنانست که بعد از عقیدهٔ
دین اسلام که عبارت از کمال انقیاد
و تسلیم است باوامر و نواهی الهی
چه بنده تا از جمله تصرفات نفس و هوا
و تحکمات عرف و عادت و عقل عادی
بحق نکراید و مستسلم امر و فرمان نکردد
مسلمانی حقیقی نباشد قال الله تعالی

فلا و ربک لا یومنون حتی یحکموک فیما
شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجاً مما
قضیت و یسلموا تسلیما و باطن اسلام
و روح او ایمانست و ایمان اکرچه هفتاد و
دو اند شعبه است که اعلاء مقامات
ان لا اله الا الله باشد و ادنی او اماطة
اذی از ره کذر قال علیه السلام الایمان
بضع و سبعون شعبة اعلاها قول لا اله
الا الله باشد و ادنی اماطة الاذی
عن الطریق اما کلیات و امهات
آن ایمانست بخدای و ملایکه و کتب

منزل وانبیا ورسل مرسل وقضا وقدر
وحشر ونشر وقیامت بران وجه که
در قران وحدیث رسول علیه السلام
ومقالات علما ومشایخ راسخ مذکور
چون اعتقاد را تصحیح کرده باشد باید
که بداند که هشت چیزست که طلب
دانستن ان بر هر مؤمن طالب نجات
خویش واجب است یکی دانستن واجب
وجایز ومستحیل وذات وصفات
وافعال وعلم سعادت وعلم شقاوت
وعلومی که طالب نجات را ضرورست

اولا وعلم سعادت وعلم شقاوت
هم موقوف بر معرفت وعلم انست
که علم دین وشرع مطهر الهی بر انست
علم حلال ومباح وحرام وواجب
ومندوب ومکروه وکتاب وسنت
واجماع امت ومردم در تحصیل این عالمند
یا متعلم وبعد از حصول وایمان تام بدان
باید دانستن که او از قبل حق مکلف است
بالتزام موجبات این امور مذکور ومتعلق
این امور که متوجهست بر بنده مکلف
هشت عضوست چشم وگوش وزبان

ودست وشکم وفرج وپای ودل واین
هشت درست که حق تعالی بکمال حکمت
میان دوزخ وبهشت نصب کرده است
همچنانک دررا در لغت عرب باب
خوانند واز هر طرف باب باشد فکذلک
این هشت عضو راهی شاید که درهای بهشت
گردانی واگر والعیاذ بالله بطرف
مخالفت وعصیان گشاده گردانند درهای
دوزخ شوند این اعضا همچون درهاست
میان دو خانهٔ سعادت وشقاوت
چنانک اگر بیک جانب بگشایی آن دیگر

بضرورت بسته شود ومفتاح درسعادت
موافقت بنده است با حق در اوامر
ونواهی وعدم این مفتاح مخالفت باشد
که مفتاح شقاوتست اگر بحسب عنایت
ازلی توفیق ابدی حاصل شود بر موافقت
حق تعالی واین هشت عضو را بموجب
آن هشت اصل که واجب وحرام ومباح
ومندوب ومکروهست بران وجه
که در قران وسنت واجماع ایمه شریعتست
بعمل دارد واین هشت در بهشت حقیقی را
بواجبات ومندوبات وحلال پیش

نگشاید و از حرام و مکروه بکلی بسته
دارد و از مباحات آنچه او را از
ایلان اصول خمسهٔ باطنه مذکوره مانع گردد
و از تحقیق و تدقیق و مواظبت برده
اصل کلی دیگر که اکابر مشایخ طریق
بران تحریض کرده اند و شروط واجب
الرعایه است دانسته مشتغل باشد البته
ترک کند و هرچه از مباحات شرعی همچون
اکل اغذیهٔ لطیف صالح که بهای باشد
و لبس جامهای فاخره و رکوب مراکب
مثمنه و نکاح زنان و کنیزکان خوب

بر وجه مشروع بنیت اتباع شریعت
محمدی و خواب بر مفارش ناعم که او را
معین و مقوی باشد بر عبادت
و طاعت و فراغت خاطر و دل بسبب
استجماع قوی اگر بی زحمت و مشقت
حاصل شود چنانک سالک را بی تهمت
و رنج بدست آید و موجب جمعیت
دل شود بر سلوک و در محافظت
بر اصول مذکوره زیان ندارد بنسبت
با ملوک و سلاطین و امرا و وزرا و اکابر
دین و دولت که ایشانرا دنیا بی جگر

وزحمت روی نماید وازین جمله هرچه
ایشانرا دست دهد ودر دل وجمعیت
درون تغیر وتاثیر نامحمود نکند جایز باشد
ولاسیما که بزرگی صاحب همتی برین
طریقه سلوک کند با جمعی از منقطعان
وواصلان که ایشانرا بانواع ملاطفت
استمالت کرده پس خویش دارد وتمامیت
مؤنات وضروریات ایشانرا از مال
وسعتی که خدای تعالی روزی ایشان
کرده باشد مهیا ومعد دارد بر تدبیر
که نه اورا ونه ایشانرا زیادتی اندیشه

واهتمام امور ومهمات معیشتی نباشد
وجمعیتی روحانی رحمانی در روزگار
ازیشان روی نماید موجب آبادانی
جهانی شود وفقنا الله وایاکم علی ذلک
انه قدیر وبالاجابة جدیر تتمة للفصل
فی هذا الاصل بدانک هرچه زیادة
از اندازه حاجت وکفایتست ترک
وایثار آن اولیترست وقدر احتیاج
وکفایت چون دست دهد مخیرست
میان ایثار ومیان تناول اختیار ابرار
ایثار کنند ومحقق جای ایثار وجای

تناول داند که نفس بخود مایل نیست
ایثار کند ولو کان به خصاصة واگر
نفس عارف عارف نیست واحتیاج واقع
حق نفس آنست که درین حال با او رفق
کند اما باید که این طبقه را از مردم اولا
مال حاصل خود را در بخش کنند راست
یک بخش اول برای حق واهل حق جدا
یا امینی متدین صاحب خرد ومروت
بسپارد تا جهت اهل او تدبیری
وتیسیری کافیانه تقدیم می دارد
ونیمهٔ دیگر در وجه دنیا ومنصب

وملک وسلطنت خود نهد وبا مبنی دیگر
که در کفایت آن مهمات نازک
جابک باشد بسپارد وخویشتن نخست
تقسیم وتقسیط هر دو قسم بر هر دو مهمات
ومصالح دینی ودنیوی محرر ومقرر ومضبوط
کرده با امنای خود تفویض کند چنانکه
مدتها احتیاج مراجعت وفکرت نباشد
الا در کلیات وسوانح مهمات وملمات
والله تعالی دافع کل ملمة ورافع کل مهمة
ومحمد کل همة انه قدیر وچون آدمی را
از ماکولات ومشروبات وملبوسات

و منکوحات و مرکوبات هرچه خوبتر و خوشتر
بر وجه مشروع دست دهد و مال و جاه
و منصب و خدم و حشم و ملک باشد و بر سلوک
طریقهٔ صحیح و مداومت بر عملی که منتج نجات
و وصول و حصول دلالت و ارشاد نماید
و کاهلی و توقف و تفکر و تصرف نماید
عین حرمان و خذلان باشد اعاذنا الله
و ایاکم من ذلک انه رؤف رحمان
عطوف محسان اکنون آن ده اصل را
یاد کنیم که چون بران مواظبت نمایی
دل تو آینهٔ تجلی گردد و عرش لاهوت

شود **اصل اول** دوام طهارت است
و طهارت بر هفت وجه است اول طهارت
تن از جملهٔ گناهان ظاهری و طهارت اعضای
هشتگانهٔ مذکوره از محظورات
و مکروهات و زیادتی اکثر مباحات
دوم طهارت عقل از شکوک و شبه
در حق و در دین و کلمات محققان مشایخ
و حکمای الهی و از آثار عقاید و عواید
ج.و.ی حجابی سوم طهارت نفس از فضولی
و دعاوی و رعونات و عجب و کبر
و انانیت و از قوای بهیمی و سبعی و شیطانی

که بر جملهٔ اخلاق ذمیمه اند چهارم طهارت
روح از آثار نفسانی و تقیدات و تعشقات
مرتبی و اسمای پنجم طهارت دل از خواطر
نفسانی و شیطانی ششم طهارت سر از ملاحظهٔ
اغیار و حجابیات هفتم طهارت چهار
اندام که مشهور است باید که برین طهارات
مداومت نماید اگر حاصل است و اگرنه
جهد کند در تحصیل آن والله الموفق **اصل دوم**
دوام ذکر بروجهی که از پیر پرورده واصل
موصل تلقی کرده باشد و آن چنان است
که از پیر خلوت نشین خلوت که اعتقاد

و صدق و ارادت در حق او داشته باشد
ذکر تلقین و تلقیح شنود اما باید که ذکر
متصل الاسناد باشد بحق از طریقهٔ مصطفی
صلی الله علیه وسلم چه هر ذکری که نه ذکر
تلقیح باشد مفید و منتج نباشد و اگرچه کسی
از پدر و مادر و استاد و معلم خویش انواع
اذکار شنیده باشد ولیکن مثل ذکر تلقیح
همچون نشان سلطانست که چون بر منشور
ولایتی باشد ولایت دهند و ذکر بعادت
و عرف و خویشتنکی را مثل همچون خط غیر
سلطانست و اگرچه ذکر با خلاص و حضور

کند همچون خط خوب خطاطانه باشد امّا
هیچ ولایتی بصاحبش ندهند بلکه اگر
بر منشور بجای نشان سلطان نویسد
بیم سر باشد و باید که وقت تلقین ذکر
پیش ملقّن بادب تمام نشیند و یقین
داند که ذکر او متّصل است بحق و چون
نسبت این ذکر حاصل شود ذکر او هم
متّصل باشد و چون شیخ سه بار ذکری
که لایق و مناسب حال او داند تلقین
کند باید که مرید خاموش چشمها را بهم نهاده
دل از جملهٔ خواطر تهی داشته میولانی

نشیند چنانک موی بر اندام او نجنبد بحضور
و خضوع و خشوع تمام شود و بعد از تمام
سه نوبت ذکر سه بار ثانی گوید چنانک
شیخ گفت بر هیأت و شکل و خموش
شود و وقت ذکر شیخ شنیدن متحقق باشد
که آن ذکر از حق میشنود من ورای حجاب
و این شخص را هیچ درمیان نبیند و آواز
او را صدای داند و چون ذکر شنید دیگر
خموش نشود اصلا و دایما ذکر متوالی
و متصل بزبان و دل می گوید و فترت
و قطع و خواب و کسل را بخود راه ندهد

تا فتح الباب میان دل و بنده و خداوند
حاصل شود و عدم وصول و عدم فتح
از قصور و فتور خود داند فلا یلومن الا نفسه
اصل سوم نفی خواطرست واگرچه
جزویات خواطر بحسب جزویات
صفات و حقایق و قوی نشأت
انسانی غیر متناهی باشد اما کلیات
خواطر عاید بر چهار اصل است یکی
خواطر الهی وهی لا یکون الا علوما واخبارا
علمیه و غیر فانیه فقط دوم خاطر ملکی و آن
همچون رغبت در اخلاق حمیده و اقتدای

فضایل و کمالات و تحریض بر اعمال
صالحه سوم خاطر نفسانی و آن مقصور
باشد بر اکل و شرب و نکاح و خواب
چهارم خواطر شیطانی و آن مقصور باشد
بر منع ورد و صد از ذکر و نماز و طاعات
و عبادات و تحریض بر شر و فتنه
و فحشا و منکر و تخویف از فقر و تحزن
بمداومت ذکر جد نماید و اخلاص
و صدق و صبر و توکل و تسلیم را مستشعر
باشد نفی خواطر بقوت حق تعالی میسر
شود اصل چهارم دوام مراقبه

حسبت چنانک نفس و دل را اصلا
از مراقبه غفلت متخلّل نشود اصل
پنجم تعلیق همّت و درون بدرون
شیخ ملقّن چنانک شکل شخص از
تخیّل او خالی نشود اصل ششم انست
که سالک دایما مشغول بحق باشد
و اصلا التفات بعالم حجاب و عزت
نکند و هرچه بیند و شنود از حق یگانه
و حالی نداند اصل هفتم قلت
اکل و شرب و خواب اصل
هشتم طول صمت و خاموشی از فضولی

کلام مباح و حلال و از حرام و مکروه
خموشی واجبست اصل نهم قلت
اختلاط و تردد اصل دهم مراعات
حضور و حدود شرعی و مراعات حدود
در اعضای ثمانیه باید بغایت رساند
و محاسبت بر نفس اقامت کند چشم را
در روی پادشاه عادل و امام معصوم
و عالم عامل و مرشد کامل و مصحف
خواندن بنظر اعتبار و استبصار
و مشاهدهٔ آیات باز کند و از غیر
آن فراز کند همچون محظورات

ومکروهات وگوش را باستماع قران
واحادیث رسول وکلمات ومقالات
مشایخ ونصایح علما واستماع امثال
امر پادشاه اسلام ومواعظ ناصحان
بحق بازکند واز محظورات ومکروهات
مسدود دارد وهمچنین زبان را در تلاوت
قران ودراست احادیث وعلوم
وحکم ونصایح وارشاد وهدایت
راه واصلاح میان اخوان وامر معروف
ونهی منکر وکلمهٔ حق ودعای مؤمنان
استعمال کند واز دروغ وغیبت

وافترا وبهتان وغمازی وغیرها
من المحظورات والمکروهات بسته
دارد ودست را بعطا وصدقه
ودست گیری مسلمانان ودفع
اذی از برادران وکتابت
قران وحدیث رسول علیه السلام
وتفسیر وعلوم دینی وکتب بکار دارد
واز هرچه خلاف شرع ومحظور ومکروه است
بازدارد وشکم را از زیادت خوردن
ولقمهٔ حرام نگاه دارد وبلقمهٔ حلال
معود کند وهمچنین فرج از حرام نگاه دارد

و بحلال و مندوب استعمال کند و پا را
بتردّد مساجد و مشاهد و زیارت
علما و صلحا و زهّاد و عبّاد مشغول
دارد و از حرام و مکروه باز دارد
و بعد ازین همه دل را از خواطر اکوان
و اندیشهای این جهان تا تواند
منع کند و بقدر فراغت دل و جمعیت
باطن و دوام مراقبه و حضور مراد
حاصل شود و باید که چون نماز خفتن
فارغ شوند بذکر مشغول شوند بجد و جمعیت
تا خواب او را از اثنای ذکر غایب

کرده اند و جهد کند تا اکثر اوقات
بذکر مشغول باشد که ملاک امور و صلاح
درون آنست این جمله کفایتست
درین طریق باید که مداومت و مواظبت
نماید تا بزودی فتح باب حاصل شود
و یری ما لا عین رات و لا اذن
سمعت و لا خطر علی قلب بشر و غایت
ذاکر آنست که از خود در ذکر غایب
شود و از ذکر در مذکور فانی و ذکر
ربّانی متصل بذکر دل شود و مراعات
حدود را نتایج و کرامات بسیارست

که ذکران در خلاصة الارشاد

مستوفاست و در شرح مواقع النجوم

ازانجا طلب دارند والله الموفق

والمستعان وعلیه التکلان

تمت بعون الله وحسن توفیقه

بید عبد الضعیف درویش محمود

قلندر القونوی احسن الله اوقا

بمنه ویمنه

م م م